بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]تاج طلسم این گنج خفا اسمای کلید تایید ربانی یعنی شمشیر فتوحات مسلمانی در بلاد روم و شام و انتزاع آن از ممالک
[illegible] قبضهٔ تملک و دست تصرف نصارای کفر کام مخذولان سر انجام یمنا و تیمنا بتوحید و تحمید جناب احدیت
[illegible]ده و لاشریک له و تبرکا به نعت حضرت رسول الثقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
[illegible]سلم و منقبت حضرات خلفای راشدین و صحابهٔ طیبین و غزات مسلمین رضوان الله علیهم اجمعین

[illegible] خداوندی حی [illegible]	خداوند بی والد و بی ولد	خداوند خلاق مالک ملک	خداوند عرش و زمین و فلک
[illegible] ملکت خداوند نور	خداوند نار و خداوند سور	خداوند کرسی و لوح و قلم	خدای وجود و خدای عدم
[illegible] وند پیدا کن انس و جان	خداوند دارای کون و مکان	خداوند موجود و واجب وجود	از و گشته موجود هر نیست بود
[illegible] پدید و رب صورت	[illegible]	خداوند گیتی بخشایش	[illegible] بود و عالم [illegible]
[illegible] خویش قائم بذات	ز ذاتش ترا دید [illegible]	قدیم و علیم و سمیع و بصیر	کریم و رحیم و لطیف و خبیر
[illegible] که باشد [illegible]	همه آغوش ذات صفاتش [illegible]	علیمی که علمش بذرات خلق	محیط است و عالم بنیات خلق
[illegible] که صوت دل [illegible]	ز هر جا بگوش [illegible]	بصیری که بیند در قعر چاه	پی مور بالای سنگ سیاه
[illegible] چه بر سنگ [illegible]	[illegible]	الهی که از درگاه عطا	[illegible]

رحیمی که یک شحنه از خشمش / جحیم و گیتی کند خشتش
لطیفی که از روی لطف عمیم / رهاند دل بیگنه از

خبیری که در آشکار و نهان / بود واقف حال هر دو جهان
مرصع کن لاجوردی طاق / منقش نگارنده نه رواق

حلی شد باغ از گل هفت رنگ / و لیجیب نه لعل و صلب سنگ
نگارنده صورت ممکنات / رساننده رزق هر ذی حیات

درون رحم قطره ماء مهین / نمایشگر پیکر نازنین
لطیفی که هستش مجال عباد / پی منع شان از ارتکاب فساد

سپرد عهد بر جای در هر گروه / هم از جنس ایشان یکی دین پژوه
سزاوار دیدش پی رهبری / فرستادشان از پی پیغمبری

دگر ز انبیا هم بسان پنج تن / اولو العزمشان خواند سر و علن
نخستین شان نوح و دیگر خلیل / که نمرود از آتشش شد ذلیل

دگر موسی ابن عمران که بود / همان خصم فرعونیان عنود
دگر عیسی هم آن دین پناه / گرو گشت کیش پهلوان تباه

چگویم از ان پنجمین نامدار / گرامی حبیب خداوندگار
محمد که بخوهش ملک مال / سر لدران شدعین پایمال

محمد ز کونین مختار رب / وجودش با ایجاد عالم سبب
محمد گرامی در بحر جود / محمد سهی سر باغ وجود

محمد شه هفت گردون سریر / محمد مه قاب قوسین سیر
محمد رسول قریشی نسب / محمد نبی مدنی لقب

محمد ستاننده تاج عجم / سجاک افکن تاج کسری جم
نگون ساز ایوان گردنکشان / رباینده دیهیم شاهنشهان

سر گردنان جهان پست او / زبردست بر دستها پست او
زهی کاهر کسری تخت و تاج / که بنوشت بر قیصر خرج و باج

سر حبل ابلیس افتخار / عجم را بهمتش ملک آجار
تعالی الله امی نبی بشر / کز امجاد قرآن لاریب سر

تکلم از لسون سر انگشت او / خط نسخ توریت در مشت او
نه توریت تنها که انجیل هم / ز حکمش بمنسوخی آمد علم

شبی خوشتر از روز نوروز عید / سر و فرح نقد حسب ابید
بهر ساعتش از سعادت نوید / بخوسات از اذ از طبع و هر
شتر روشن گم شده از جهان / بنام خود بت جهان نشان

فلک تازی براق برق سیر خیال و لا امکان
جولانی فرس سخن بذکر معراج السلطان
و ... بجناب با حدیث اتحاد آن

قال انا احمد بلا میم صلی الله علیه وسلم
وعلی آله وصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین

شهنشاه گردون سریر
ز خورشید تابنده تر چهره اش
ز نور یکی از نیم پرتو به طور
چو آن پاک ران از همه نور پاک
به مکه ز خلوت برون نهد گام
وزان حجره انوار تا سر رسید
بدو بر بستی خواب ناز
[illegible] خدا خالق جزو کل
با برق بیرق ما همعنان
ز سرعت سیر آن شاه گام
بر حی خلوت وین باغ بهشت
ز شتهای تنگ آن خوش خرام
ز پیش شخص خدمتگزار
نشست از خداوند هفت طباق
نساینده همپای آن نوردو
[illegible] بی نفاق
ز سنگ سبک تو به تا ایلیا

دل طور را سرمگی شد ضرور
منور شده از سمک تا سماک
شدش خانه ام هانی مقام
تنش شمع و فانوس شد بسترش
به شوق دیدار جیبش طراز
رسول سوی انبیا و رسل
منزه ز وصف چنین و چنان
خیالش نکرده [illegible] مقام
خرامنده بر پشت [illegible] بهشت
بیاض [illegible] سپید بکافور دام
درآمد در آن گستاخ وار
سلامی رساندش به صد اشتیاق
ز جایش بیا خواستش عرض کرد
دلیرانه بر شد به پشت براق
توقف نمود نه زمین [illegible]

کلیم از تجلی آن نور غیب
قدر آن شب حباب سایه [illegible]
فراغ اکتسابی طاعات شب
ز دیدار ناسوتیان چو بند
[illegible] نصف شب بمدن [illegible]
مخاطب به روح الامین از خلیل
زمین و فلک گرد [illegible]
جلوه داریش افتخار ملک
سرا پای آن تن افزای خلد
ز سر تا قدم خوب و دور از بدی
زده بوسه بر پای آن سرفراز
سلامی تقاضای دیدار او
پیمبر [illegible] فرمان دو
رخ عزم سوی شدش [illegible]
وزان مسجد صحن گاه [illegible]

توقف نمود بر حرم ساطعین دلیر
کواکب مشاعل فروزان [illegible]
سرش [illegible] مشوش [illegible]
شفیع العباد آن حبیب اله
به دفع تعب گشت راحت طلب
تماشای لاهوتش آمد پدید
عزیزی شدش [illegible]
چو روح الامین حضرت جبرئیل
ندیده خیال و گمان گرد او
به بیهوده گامش زمین تا فلک
مزین به زینت ز زیبای خلد
به خلقت عیان قدرت ایزدی
مقرب برو روشش از خواب ناز
به شایق تمنای دیدار او
برآمد ز حجره چو سفری ز نو
روان پیش پیش [illegible]
نمازی [illegible] پادشاه [illegible]

چنان خدای بی مدعی
سفوف [illegible] عرش [illegible] تقدیری

بپیوست تا عرش رفرف بجنت
ملایک [illegible] افلاک [illegible]

برانی وی آن اسب سپهر
شده وقت جستن از جهت چهر

زفکنده نعلین از آن ترکتاز
سر [illegible] شد سرفراز

ازین نقش بسکه افزود قدر
هلالی ببالیدگی گشت بدر

ز بار نبوت به پشت براق
چنان کرسی [illegible] شد از اشتیاق

چو گامش گذشت از سدره المنتهی
شد جبریل از رفاقت جدا

از آنجا سواری بسموات کرد
قد افراخت بر رفرف آن نور فرد

بیک شد جولان جای گذاشت
علم بر در لامکان بر فراشت

ور آن عرصه هم تا کشید بجام
شدش قاب قوسین او ادنی مقام

نوازان بارگه هم زبس شد اند
دوئی و بدلی وادی نماند

نظر بیکه او هم زالست راه
احد بود و احمد از ان جلوه گاه

از ان بیش و بیشی کیف و چند
خدا آنچه وی را چه گفت و شنید

غرض بندگی و خدائی بود
احد را ز احمد جدائی نبود

زبس گرم جوشید با همدگر
ز دو شمع یک نور شد جلوه گر

از آن نور بفروخت چشم جهان
نهانش عیان و عیانش نهان

ازین بیش گفتن اگر گفته ام
ادب ناگزیر است من بنده ام

بسا هیم زاد آن بت شکن
ز باغ جهان ریشه کفر کن

حجازی [illegible] مقام
سوار براق است گردون خرام

در آن صبح کان فتح ام القری
برافراخت بر بام کعبه لوا

[illegible] گشاده [illegible] ریش
بهی ساخته از بت و [illegible] کیش

بآب دم تیغ بی [illegible] پاک
زکوثر [illegible] سامانش [illegible] پاک

[illegible] الجبل [illegible] کشید
[illegible] کان سر ز تن [illegible] برید

سر لات و عزی [illegible]
شکست و پرستنده [illegible]

زهی [illegible] رحمت کردگار
دلی فارغ از هول روز شمار

زروی تقرب [illegible]
شفاعت گر است [illegible] گناه

[illegible] ناصیه [illegible]
به جنت کشیده ره [illegible]

[illegible] جهان [illegible] خاکسار
ز ما امتانش هزاران [illegible]

[illegible] تحیت سلام و ثنا
روان باد موصوف [illegible]

به تنها او را کی گفته [illegible]
بر آل و بر ازواج و اصحاب او

وصول رشته کلام نظم انتظام به منقبت حضرات خلفای راشدین و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم القیام قال رسول الله صلی الله

سازان جمع این بنا
که ره حق مرشد و رهبر است
نخستین سر خیل آن انجمن
دگر آن امیر مظفر عمل
سوم دری آسمان حیا
چهارم علی صفدر روزگار
دگر آن گل شهادت چمن
دگر عم گرامی و نامش
چو سعد سعید آن موفق و یار
غرض هر کسی زان گروه مبین
که چون طوطی من پهلوان سخن
بمیدان عمومی همی زند
ز گردش فلک بسته دست
برو تا رمانی کمر بسته تنگ
کمانی چو قوس قزح رسته
ز عشق جامی عوض کس برا
ز تو دست همی

علیه و آله و سلم اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم

گزین جانشین رسول زمن	ابو بکر صدیق آن یار غار
سخن کن عم و شام عجم	سر افراز سر خیل عدل کتاب
گرامی و بحر جود و سخا	ابو عمرو عثمان عفان که بود
وصی نبی شیر پروردگار	ستوده پیمبر نیا دارش
دو سبط پیمبر حسین و حسن	دو پیوند جان علی و رسول
پی حمزه عباس آن دیگرش	دگر آن شمس باقی از ده نفر
زبیر و دیگر طلحه نامدار	دگر عبد رحمن و آن بو عبید
مهاجر بود یا ز انصار دین	رضوان حق شاد باد

سبب تالیف این کتاب مستطاب و موجب ترجمه آن از عربی لسان بفارسی زبان و نظم این نسخه صدق انتساب فصاحت اکتساب که اصل وی عبارت عربی از تالیف ابی عبد الله محمد بن عمر الواقدی محدث است رحمة الله علیه و مخصوص بالهام غیبی ملهم شدن و بالقای سر و سبل لاریب گویا گشتن این بنده بیچاره رهبر تقاریر مشفقی

بارشاد و جمع کرده
فروزنده هدایت
سپه دار دین میر تمییز باب
عمر ابن خطاب والاجناب
که از وحی رب ودود
نگارنده قرآن
جگر گوشه علی
مبشر بجنت زخیر البشر
دگر هر که زایشان بود و همرهی
خدایش بغفران بشارت داد
که چون زرش سخنکان سخن
قدم بر اصول همی زند
شتابی سخن را گشاده بقل
بلند برق مشق سنگینک
خمیده چرخ حلقه گرد
بطاق سپهرش دره آتشین
ز دل سینه شد شوق

پس از حمد توحید و درود
تولای چار یار کبار
دم چار یارش ز دل تا زبان
شناسای هر خفی و جلی
علی آن شهنشاه لشکر شکن
طرفداری شرع و دینش شد
هر سنگ گشتی ... ستی
پس از هفت صد سال از ...
بکفری که آن گرم آمد ...
بروش دم از ...
ز تشهیر و ...
سهو باجرا ایم از ...
باو دعویم گر به سر حق ...
شناسایم ... از راه و ...
به تحقیر کوشید ...
ورق هر ورق خوانده هر داستان
بجز مدح ... ...

نظم آن علی الرغم فردوسی طوسی شهنامه نویس
اگر بر زردشتی کیش که در ستوده مدح ستایش ...
مجوس عجم چشم انصاف و حق بینی از شاهان ...
غازیان عرب پوشیده بلکه عوض آن
زبان هرزه گوئی باستخفاف و تحقیر بزرگان
دین مبین سید المرسلین کشاده و کوشش نموده با
من سوء اعتقاده و معتقداته ...
... معترف بالعیوب و مقر بالذنوب
محمد بخش متخلص به آشوب نظم آن از
عربی بفارسی موافق کرده
علی الرغم فردوسی گفته

هم از قول محکم ...
حق و کار حق ... رونق ...
اگر دید از بخل ...
ندارید ... ز آرام ...
سهو داستان ...
نخواندیم ... یاوه ...

عزیزان ... تعصب ...
ز سیم باجفاکار ...
وگر این سخن با حق ...
کز آغاز ...
چو پروانه بر شمع ...
همه از ... گفتگو

بنام محمد ...
ز آل منکر هر ...
بجان حب آل ...
خدا او ندیده بجز ...
ز دل نعره با علی ...
ز روح ... نفس ...
بسفاند ...
بکبر بست آشوب با کینه ...
رگ غیرت ... بجوش
برون ...
همی خواهیم انصاف ...
همی منصفانه ...
جزا ایم ... حق ...
ز اهل سخن ...
... صد بار ...
ندیدم ...
زحاکم ...

ز دو او دیده بس ظلم دیده — شبان عجم چون خدای ستوده
ز شمشیر ضحاک تازی نژاد — که ملک جمشید داد و بباد
علاوه بر این بار ایتر ز عجم (یا پادشاه ظالم ۱۲) — ز دست شهان مجوسی حشم
نیاورد این جهل و ظلم و ستم — بصد عیب شان ختنه متهم
ز اقوام گیتی اصیل و نسب — ندانسته قومی بتر از عرب
مرا که از دل خالق انس و جان — نمودانت ختم پیغمبران
بنام عرب مخلص و دوستدار — ندارم بجز مدح شان کار و بار
بتقریب تمهید بر سوک رزم — بدل مدح تازی بیان کرده ام
ز داور بخود خواسته یاوری — کمر چست بستم در این داوری
ز مدح عرب چون ببندد شکن — چنان بی ادب راز دم بر دهن
زمین سامع معجزات رسول — بسی جاهد غزوات رسول
ز مدح اصحاب دین بشنوید — برین اعتقادم بجان بگروید (جمع غازی ۱۲)
بنکوهش بتی پر از ایمان و دلی — پی انشراح مسلمان ولی
چو موسی بدستم عصای قلم — برآرد ز ابطال هر سحر دم
باظهار اعجاز دین رسول — نگردد دل خسته جسم ملول
کهن مرده ای طرز رزمی سخن — نمودم ساز مش زنده در انجمن
بتیغ عرب خون همتای گل — در افتد خرد و پاره هر قول بگل

ز عهد گیومرث تا یزدجرد — ز دهقان کهن قصه ها گرد کرد
نکوهش ز ضحاک و دیو سپا — شده زانتقامش فریدون ستا
عرب را بسبب دین در کارزار — بایران در اظهار آن کارزار
زننگ لفظ تازی تحقیر شان — لپسندید و انواع تعذیر شان
بحق که و مه ز تازی حشم — زده بر لبش مهر صد هجو و ذم
ز مهقوری پادشاه عرب — ثنا بر عجم خاک راه عرب
باظهار پیغمبر معجزات — لب شاه مفتوح گشتم برات
سبعت شود دعویم ناتمام — نه اندیشه کردم ز طول کلام
نیامد خوشم کان کشته قتال — چنین انتشرش بکنلاد جهال
کنون تا بهی گروه مسلمان — رسول عرب را بجان دوستدار
زمانی به محفل نشسته خموش — لبخجر حلالم سیارید گوش
که هر کوری چشم اعدای دین — علی الرغم کفار و دون لعین
شود تا بتایید الهام غیب — کلیمانه دستی بر آرم ز جیب
ز ابطال هر جادو از دل حجب — زنم در جهان فال فرعون کسی
چو عیسی علی الرغم قوم یهود — نترسیده از اعتراض حسود
ثنا بر عجم بر صحیح مطلب سبب — کلید در شام تیغ عرب
ز حد عرب تا به دربند روم — شود فتح شام از مجاهد هجوم

ز ضرب گران گرز تازی گروه | شده دست [illegible] ز تیر [illegible] | [illegible] نضار افگنده بخاک | [illegible]

در مدح عموم اصحاب که بطفیل [illegible] رسالت مآب صلعم افضل اقوام عالم اند و خصوصا در مناقب جمهور اصحاب که بشرف ادراک صحبت سید المرسلین بانواع فضایل مخصوص و ممتاز از اصناف بنی آدم اند رضی الله علیهم اجمعین

عرب گفته تازیان غازیان | بیابانی حجازی مدنی یاران

عنوان زبان لب مجاهد غزات | ز مکی نفوس مقدس صفات

ز [illegible] خشم پیمبران | بکف [illegible] فخر و تفضیل شان

ز شامی رومی و ترک و عجم | ز هندی و حبشی [illegible]

خوش آمدی [illegible] | بنی [illegible] جان کرم [illegible]

ز [illegible] کاینات | بر ضوان رحمان [illegible]

بحکم سعادت سرشتی همه | مصون از جهنم بهشتی همه

تولای دین حب و فاق | تبرای کیش [illegible] نفاق

به صافی طویت بی کین ضمیر | بهم گرم جوشان چو شکر و شیر

همه متفق باهم و در عقد [illegible] | بپا از کینه دل [illegible]

همه ناصر ملت مصطفی | همه جان فدایان راه خدا

لشام و عجم و روی تسخیرشان | بکافر کشی تیغ دین [illegible]

ز غیرت بناموس دین متین | دو دستی زده تیغ بر کافرین

تهی در رکاب رسالت پناه | ز [illegible] شیطان شده [illegible]

بسد ره و حد آن شوکت حسن | بجان دشمن شرک پر کفر و کین

بصد عشق که همعنان رسول | بجان دشمن دشمنان رسول

ز ضرب [illegible] تیغ [illegible] | جلودار سالار پیغمبران

سر لشکران لشکری حشم | ز تنها بر تیغ بر تیغ دو دم

درون حرم با دلی بید تیغ | ره دین خونریز کافر به تیغ

زده بر سر لات و عزا تبر | شکسته [illegible] بتان [illegible]

ز بعد نبی با خلافت جناب | زده دست [illegible] شیخ [illegible]

بخونریزی مرتدان عرب | بر [illegible] تیغ قهر و غضب

بارض [illegible] کسری و [illegible] | بقتل مسیلم بخورده حیف

پس از قلع ارباب ردت تمام | زده فال تسخیر ایران و شام

ز تیر عرب تا [illegible] فارسی | زده آب بر آتش فارسی

لشامی بار آتش کین زدند | [illegible] شام و تسخیر کوس [illegible] زدند

پس از [illegible] زبان عجم | باعدای دین [illegible] شان کینه ور
در ایران [illegible] کران تا کران | ز گبر و ز کبری نماند نشان
پس آنگه سوی تسخیر شام و روم | پراگند صد جا پر [illegible] هجوم
بدست [illegible] بنیاد دین شهر زمین | بفتح و بنصرت شده [illegible] نشین
گهی بر فلسطین شتابان تاختن | گهی بر حلب رایت افراختن
گهی عازم فتح انطاکیه | زدن کوس تسخیر قیساریه
گه از حمص [illegible] خصم آرزو | نمودن [illegible] شوکت رو
سپهر زمین [illegible] ناموس دین | سرشتن بخون [illegible] زمین
ز [illegible] قتلان [illegible] سراغ | با البرز و الوند [illegible] سراغ
نگو [illegible] محشر دار و گیر | بگو نفخه صور و شور نفیر
چه جنگی که آغاز [illegible] سپهر | که گاهی یکین کرد و گاه مهر
بوقتی [illegible] ندیشان [illegible] | مقابل گشته [illegible]
ندیدند [illegible] قتل عام [illegible] | ندیدست چشم سپهر برین
حروفی کزین پیش در نامه ام | رقم گشته از روی سطر خامه ام
گر [illegible] تأویل [illegible] | بحق محمد باصحاب و آل
مضامین [illegible] | بلوح خیالم شود نقشبند
[illegible] تاریخ [illegible] | مفصل بنظم آرم این داستان

الهی بر [illegible] تا [illegible] | عجب [illegible]
ربوده ز [illegible] دشت رنگ | زده [illegible] بسنگ
بآن [illegible] بصری و دیگر دمشق | [illegible] نظر کرده [illegible] عشق
الهی [illegible] تازه گاهی حما | الهی رفته بر بعلبک [illegible] خواه
[illegible] گهی فاتح ایلیا | [illegible] بیت المقدس گشا
الهی [illegible] | چو سیل [illegible] بخاک [illegible]
سپر سوی افواج روم و فرنگ | [illegible] کشیدن [illegible] نام و ننگ
وران دشت پهناور [illegible] گران | مظفر شدن بر عدو دشمنان
نگو دشت [illegible] حشری [illegible] | نگو [illegible] جهان کینه ور
اجل رفته زان عرصه در فرار | امان خواسته هر کران کارزار
[illegible] ازان [illegible] | [illegible] زمین و زیر فلک
بعهد [illegible] کثرت ازدحام | نگردید [illegible] مقام
[illegible] یا که حرب | قیامت [illegible] طعن و ضرب
[illegible] چنین رزم محشر [illegible] | لهو و لعب اطفال [illegible]
[illegible] چنین [illegible] داستان شگرف | [illegible] حرف حرف
گران [illegible] | [illegible] قوت [illegible]
[illegible] | [illegible] آرم اگر [illegible]

در نکوهش فردوسی طوسی که مدت سی سال
عمر گرانمایه در ستایش مجوس آتش پرست و
زردشت پلید صرف شهنامه گوئی
نمود و مذکور داستانهائی که در ان نامه
بنظم آن شهان و پهلوانان عجم را ستوده

آزین پیش شاید سخنگو طبع پر
مغ مغ لقب گبر آتش پرست
لعین معو بدی حمد یا زند بین
دلش گبر جان گبر گبری زبان
دل و دین بکفران کیش کنشت پر
بانگارش از کعبه گم کرده راه
زبا زند و زند ش بدل عظم شد
ز اوستا و زردشت پیر مغان
نویسنده داستان مغان
پرستنده اختر کاویان
دم لاف او در فن شاعری
سخن مختصر آنکه شهنامه گفت
همه سر بسر از جنگ خسرو
الطیف روایات او ترجمان
نوشتی ستاج و تخت و نگین
الهی پور آن خواننده هوشنگ نام
الهی شاه جمشید اسلوب مشرق

ترا شید در آتشکده قبله گاه
سفیر سفیر سه تا و تر ند
براهیم پیغمبر اندر جهان
بزرگی ده خاندان مغان
ستاینده رستم او کیان
بشهنامه از پهلوی دری
بشهنامه اش مدح کفار گفت
جگر در صدای نخور دش نگو
سر آمد های باستان داستان
بخشایش بر روی مین
رساندی تاج و تختش بکام
مستم شمر دی آکلیل فرق

ز زر دوشتی احکام دینش شد
بو خسروی نو دک و زر دشت
شب و روز نازنده بر تخت عاج
بنام و بر رستم قوی پشت او
ستاینگر گیو و گودرز و طوس
الهی شاعر شاهنامه نگار
بنظم جهان تا بر بوی گنج
و گرنه چه ممکن جهان بخروی
الهی ز نشاندی تخت و کلاه
الهی پور آن باستانی خدیو
الهی محشر دیو رد آگیند بند
الهی کمر پیش خواند به بر طعن و

مغ سخن آیین از مو بدی بیش
به بیعت بهر مو بدی داده دست
مهر خسرو و مرتبه خوان مجوس
ز گبران به گبری ان قصه دار
ز اسلام بیگانه با کفر خویش
پرستنده پیر خویش پیر بد
درون دم ز اعتقادش بر
بر آینه کیش و بر سینه باج
بتاج و بر رستم گره پشت او
بسیر و نوازنده بوق و کوس
بفردوسی طوسی شهنامه
بپیهودگی برده سی سال رنج
دو گوشش شده بیک مو بند
کیومرث نامی لقب داده شاه
سیامک هلا کس نمودی ولی
بستکنی ز طهمورث دیو بند
نمود و بنام منوچهر گنجه گنج

دمیدی گه از بیژن آسیمه ستم ... زبان نوحه گر همره نقش جم
گه از قتل ضحاک تازی نژم ... فریدون ستانی نوذری بخم
کشیدی گه از قتل ایرج بدرد ... برشته خوانی هزار آه سرد
گهی دیدی امواج ایران زمین ... باقلیم توران بزرخشم و کین
گهی چیرگی توران جیحون کنار ... دراندی تخریب ایران دیار
بنادیدگیهای وهم و خیال ... بصید جان و دل عاشقی پور زال
گهی رستمش خوانده گه تهمتن ... گهی تاج بخش و گهی صف شکن
ز زال پابودن کیقباد ... سراغش بکهسار البرز داد
گهی داده جنگ پر خشم و تاب ... بدستش کمربند افراسیاب
گهی بگذرانید از هفت خوان ... بنخجیر دستش آورد مازندران
ز دیوان مازندرانی کنام ... بخون آب دخنجر انتقام
گهی گرد کلکش ز ... بر کشید ... به پیکار اکوان دیو سپید
گهی خنجرش رستم بیشه دلیر ... در آویخت با اژدر شرزه شیر
گهی از خدنگش کشانی سوار ... پیاده بغلطاند در کارزار
گهی درکمندش سر شاه چین ... در آورده از پیل و بر زمین
گه از رستم و گیو و گودرز و طوس ... بکوه هماون فرو کوفت کوس
گهی جسم سهراب از کف ... لاش ... بهتر ... تازیانه تلاش
گهی پیش تابوت گودرزیان ... ببیشون خروشی گشاده زبان
گهی کرد آن بیژن گیو را ... بپیکار هومان مظفر لوا
ز گودرز آن کینه گر کینه برد ... ز پیران ویسه برآورد گرد
گه از تیغ بیژن بقتل فرود ... زده دیده اش بس گشاده دو رود
گهی بر سیاوش از کشتنش ... ز گرسیوزی ظلم بوده آکشش
گهی تیغ کیخسرو از کین باب ... زده بر سر ترک افراسیاب
گهی گفتی از بر دلیهای گیو ... بجنگش شاه ایران چه ... نیو
گهی در فکندی بگیسو کمند ... بجنگ اندران ... پیران بند
گهی بیژن ز بر این کردی زره ... زدی ما به تنش از کفن صد گره
گهی پور گشتاسب اسفندیار ... بروئین تنی کرده اش نامدار
بتعویذ بر زردشت از تیغ و تیر ... سلامت جهاندش ...
موجستوی او خلافت پناه ... رساننده فرّ و ده تخت و کلاه
رساننده خواهرانش ز بند ... بروئین دژش کرد فیروزمند
گهی در ابیوار لشکرکشان ... بآویزه جنگ ارجاسپیان
گهی شهر ناموس کیش مجوس ... بزاول زمین فرو کوفت کوس
همی کار رستم برابر سپاه ... دو دواندش سوی ... قتل گاه
نخستین ز اسفندیاری خدنگ ... بچون ... رستم و رخش ... رنگ

دل آگه ز سرگذشت جنگ جبال — بتعلیم مرغ و ستایان بال
ز رستم بیک تیر گردید سرد — چو چشم کور شد طلبا [illegible]

که از دست بهمن بکین پدر — بلا ریخت بر دوده زال زر
بدکر چنین جنگها نامه اش — سر انگشت بیدار خامه اش

بیک راستی یافته صد دروغ — ز صد لاف بیک کاه شد فروغ
خروشی اگر زین قیامت بجا — بکوبش دل و جانش [illegible]

ز نه کور آن جنگها یک قلم — ندیم ندم بود کی بسته دم
سبک علم جهان بود افسانه ها — نکردی [illegible] بنیت فکر [illegible]

گروه عجم را ز فرزانگی — ستایش نکردی بمردانگی
بتاراجی غازیان عرب — شب و روز بودی بهانه طلب

شمردی ز شیران بوم و بر — سگ کوچه تازیان [illegible]
هما نا بدل [illegible] بینش نبود — سخن جان [illegible] نبود

گر انگیزه در مدح آن قوم دون — با غراق شد طبع را رهنمون
ز عالم ستانی فوج عرب — دل [illegible] چند [illegible]

بنیاد خوش کاخ کاویان — با آن تیره بختی شود هم عنان
جهان سرنگون گرد از آن تخت عاج — همان کفش زرین ز [illegible] تا تاج

ز باور [illegible] سنان عجم — برندش بغزوات اعرابی حشم
جهان دولت [illegible] — بیکدم کنندش چنان تار و مار

بقصر مدائن [illegible] — نویسند از چیره دستی برات
بدون [illegible] آن تنگ [illegible] را — بغارت برند افسر گاه را

که آن تاج ماند بر سم بجا — ز آن بوق و کوس و توغ و لوا
گمند [illegible] بکسری طمطراق — رواق جهان طاق و قصر و رواق

بدل ورد گردد دین و [illegible] — باین گر هی پای ننگ [illegible]
نه باک از [illegible] شرم از رسول — ز غافل [illegible] ولی فطرت [illegible]

زوال جهان سلطنت را سبب — نگشتی شمرده ظهور عرب
ز اقبال اسلامیان غصه خور — [illegible] روستیان سوگوار

بران دست برد عرب خشم [illegible] — به تیغ زبان انتقام آرزو
بغازی ایران عداوت [illegible] — ز تحقیر شان خوانده تازی گروه

[illegible] از طبع تا منفعل — ادب [illegible] دیوان دل
ستاینده فارسی گر کان — نکوهنده تازی و تازیان

بطعن عرب از زبان عجم — نکردی [illegible] نامه خود رقم

فردوسی در شاهنامه خود میگوید

ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجای رسیدست کار
که ملک عجم را کنند آرزو — تفو باد بر چرخ گردون تفو

بجای دگر هم ازین داستان
مخاطب نموده عرب را بهمین
این بیت هم از شاه نامه
معاذ الله ... عقبا و چنین

اصفهان

که در قادسیه چنان رزمگاه
دو سردار را در صف کرد فر
پس از کوشش سعی جنگ و نبرد
درین قصه کو ... بهره
بر آمد خروشی که ... سعد

از

مرثیه خوانی زور و دریغ
... ستمی خبرها نیاید
نخست آنکه چون از ره دین و داد
که این دو مذهب یک قبله ...
چه لازم شدت ... سخن
بتقلیت نصد و بود ... خسر

ببر جو عرب بر گشاده زبان
نسازند چنین ناقه خویشتن
چو با تخت و منبر برابر کنند
ز شمشیر مغز دلش ... دین
دگر با چنین مذهب و عقبا
دران صعب جنگی قیامت نهاد
نگنجد به پیمانه ... گر
تن رستم از سعد خفته بگرد

این دو بیت از شاه نامه فردوسی است

بیک رستم ... سعد
ز قتل جهان گبر آتش پرست
دو چشمش سیاه از تنک غم شد چو ...
حکیما چو رستم ... ساختی او را
مسلمان نگردد مجوسی نهاد
ز دین محمد کند گفتگو
چنین جاهل ... مسوخ شد
بیک نسخه شش سال بر آن بر

ز صد گلیمش بدن مانده با
بحق بزرگان دین ... اب
همه یاد بوبکر و عمر کنند
بدینار کف نقد دین رفته
بتاریخ دانی ... آباد
بهم رستم و سعد وقاص را
الهی آن این چهره ... سعا
شمشیر سعد سعادت ...
چه دیدی در رستم چون تیره گشت
شدش شانه ریش ... نرفت
باین مذهب ملت و عقبا
شنو گوش کن القولهم اگر
تو اول بجو دانیات اسلام
مجوسی که بر کفر خود می تنست
نه قانع بمشهور می شاعر
همه نجم مصرف یک بهره کا

فرو بسته وره چشم شرم و حیا
بگفت چنین رفض بگشاده لب
است از قم آشوب
ابعقبی بال آمدش آنچه گفت

آشوب

درین بیت هم تخت جنگ آزما
الهی این ایران ... کار را
بریده سر ستم ... شکوه
بشهنامه این بیت از شعر او
جهان ... ز بی او چه تیره گشت

آشوب

باین گمرهی از طریق رشاد
زمین پاسخ ... گفتی شنو
دگر سنی و در افضی نام کن
چرا الفت سنی و شیعی زند
بتاریخ هم الف ... الشعور گی
نه اندیشه کرد ... شمار

بلند گوهر زردشت و اسفاوند — شدی راوی از پیر دهقان چند
بنغز دری چند مثنوی کلام — کمر بسته بر دعوی نظم تمام

ز نسل کیان آن گبرکان کهن — سپهر گوشته جسته گبری کهن
بنعت عرب اختراع عجم — سخنچینی در سینه از غصه دم

مجوسی شده با دلی پر فسوس — گزارنده قصه‌های مجوس
ز خود طرح تاریخی آمیخته — بیک صدق صد کذب آمیخته

بیک قطره شیر آب دریای شور — درون ریخته صد عقل و شعور
ترا دیده همجنس هم کیش خود — شمرده ترا هم چو خود بی‌خرد

بیک راستی صد هزاران دروغ — در آمیخته همچو در شیر دوغ
خود آئینه و خوانده طوطی ترا — بپیش تو گرد و قفس مر ترا

تو نادان‌ها این قصه داده گوش — شمرده صدای غیبی سروش
بغفلت ز خوب و ز زشت بی‌خبر — نهان گوید گر هست زاهر

بهم بسته چند در بافتی — بتالیف شهنامه بشتافتی
ببزم شهان شاعری قصه‌خوان — شدی یار محمود و محمودیان

چنان ساده ترکان غافل ز علم — بناخواندگی جمله جاهل ز علم
شنیدند بر گفته‌های تو گوش — فرو ماند از قصه‌های تو هوش

بهر قصه انعام شاه و سپاه — جوایز بدادی همه سال و ماه
صله‌خواه شعر از جوان تا به پیر — توانگر شدند گرچه بودی فقیر

بفر قبول چنان پادشاه — رسیدند شاعر بمنصب بجاه
از آن وقت [illegible] — شد آن شاعران شهر بر پا

چو محمود دست آگهی در عقاد — ترا ملحدی دید بر رفض نهاد
فضیلت شعاران آن تختگاه — بهر چار مذهب فقاهت پناه

بتفتیش حالت چو بشتافتند — ترا ملحدی قرمطی یافتند
ز تأیید دین هر یکی بی‌دریغ — بهجو تو بربست تیزتر شد ز تیغ

ز فتوی قتلت بشمشیر شاه — بیک محضر قهر و صد گواه
شه عادی از حکم گردون شکوه — بهجو تو بربست [illegible]

ایاز آن ز جنسش محمود باز — پدر خوانده بود تا ز روی نیاز
بمعشوقی چو شفاعت سیاه — نجات تو شد ز شمشیر شاه

گریزان از آنجا بیت برون — ز غزنین سوی طوس شد رهنمون
ز کشتن نجات جان ایمان یافتی — پی هجو محمود بشتافتی

بماندی چو آید کار جهان — نوشتی بشهنامه این داستان
ایا شاه محمود کشورگشای — ز کس گر نترسی بترس از خدای

بهر بیتی از این هجوی بهم [illegible] — زدی نام محمود [illegible] آنجا که
درین هفتصد سال دور دراز — کسی را آگاهی از اصل راز

لقب داده است استاد کهن — شد این نقل نقل هر انجمن
اگر جای محمود من بودمی — چنین گفتها از تو نشنودمی

بصد جد و توبیخ در انجمن — سزا دیده تعذیب زندان شکن
بکفرت باسلام آورده‌بودمی — همی دادمت تو بدین گفتگو

ترا کرد تشهیر شهر و دیار — همی کرد دست غیرت هر دیار
ندانستی ای رافضی بی ادب — ازین گفته‌ات باشی کفر و سب

بتاج شرع نبی الورا — بلرزید شدن قلات آمد روا
ندانستی این طعنه عاید بکیست — که تکفیر کنایه بدین نبی ست

بقول محمد بحکم خدا — بود دشمن دین بجستن سزا
چو در اصل عدوی ز نسل مجوس — رسانده نسب با ابا ام طوس

که این خانه زاد شهان عجم — نمک خورده خاندان عجم
دل آگنده از مهر پیرین شان — غلام هوا خواه این خاندان

چنین منقرض شد جهان سلطنت — عرب زان تسلط بران مملکت
ز غازی دلیران ایران بار — بحکم عمر دیده آن قهر کار

فلک را شمرده بکام عمر — عداوت گرفتی بنام عمر
ابوبکر را دل پر از کین شده — ز بغض عمر دشمن دین شده

چو این بغض و کین زحب جا شده — ولی بر این گفته حالی شده
ز گبری چو آخر مسلمان شده — ز اسلام آخر پشیمان شده

بگیر منبع باز گفت و شنفت — شد این فقره مردود رافضی در نهفت
بحق ابی بکر و شان عمر — زدی این مثل با دل کینه ور

اثبات فضیلت محراب و منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تخت و تاج سلاطین هفت کشور و بشکستن صحیح مناقب ابی بکر و عمر با خلفای دیگر از روی احادیث صحیح خیر البشر صلی الله علیه و سلم

تو محراب و منبر چه دانی که چیست — ابوبکر و عمر چه فهمی که کیست

هیولای منبر چه پنداری چوبی — چه چوبی که از سدره طوبی است

بنوعی ببین تخت شاه رسل — بمحراب سجده گاه رسل

بر وفات مصطفی سایبان — بود اولین پایه اش آسمان

زمین گر سپهرش هم برتر است — بکرسی و عرشش سر همسر است

ز روی حدیث صحیح رسول — بود روضه از ریاض جنان

چه بین روضه و منبر قول خیر الانام — دعا مستجاب است در آن مقام

علی الرغم منکر بود فضول — ز محراب و منبر این داستان

عرض مناجات بحضرت مجیب الدعوات قاضی الحاجات

خدایا که آشوب دل ریش را | به معشوقیت بندگی کیش را
شفا داده از رنج صد مختلش | رهاننده ز بند سیه بختیش

دل آزرده سازش ز دنیا و دون | به بطحا و یثرب شوش رهنمون
ز گردون روا سازش ارکان حج | نمک خیش کن از خوان قربان حج

بطوف و دیار رسول الله اش | ز هر گام سود از سنگ راهش
و آن مسجد اطهر با صفا | زیارت گر روضه مصطفا

سلامی بیاران خیر البشر | یعنی ابوبکر و دیگر عمر
بمحراب تا منبرش متصل | زمین ساز در سجده اش گل

بیک سجده صدق و آن مقام | مراد و و کوشش برآور تمام
و آن خانقه داده اش گوشه | عطا کن ز خوان کرم توشه

تبارک کن عمر شیوه کار | و آن گوشه نشانش قرآن نگار
که مصحف نویسنده بیگاه و گاه | کند وقف قرآن آن خانقاه

بظاهر ندارم گر اسباب آن | سبب تو ای همه توئی مستعان
چو از صدق دل گفته ام این سخن | الهی عطا کن ز مقصود من

در منقبت اصحاب کبار و سبطین ابرار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در سلام بوبکر از سابقین بیست | ز ... دل ... نشین نشست
حق خیر خلقش چه مرد و زنان | ز تصدیق معراج صدیق خواند

رفیق نبی آشکار و نهفت | حقش ثانی اثنین فی الغار گفت
رفیقش بهم پیالی ... | بصف معیت ستوده خدا

بستانش گفتار خیر الورا | حدیثی است وارد بصد آشنا
اگر می و غیر از خدای خلیل | ابوبکر گیرم گرفتم خلیل

همی عیش لش بیدم همه نفس | خلیلم ابوبکر می بود و بس
عمر آن کسی است او که در روزگار | ز اسلامش اسلام شد آشکار

زهی شاه اصحاب خیر الانام | شمارش چهل تن بدو شد تمام
ز بیم فارق حق و باطل عمر | بهر وصف ... کامل عمر

بحق عمر از زبان رسول | حدیثی است وارد که است مقبول
اگر خلق را در هدایت ... | نمی شد پس از ختم پیغمبری

پس از من با چنین عقل و رای | نبوت باو میرسید از خدای
بجنبد و بجنبد از همه بیشتر | نبی با ابوبکر و دیگر عمر

ببین خدا شافع عاصیان | ز دو نرخ جنت رسانند شان
سوم عثمان بود ثالث آن دو تن | چهارم علی فخر هر انجمن

درآن جنتی که خداوند گار | برضوان شده شهره در روزگار
بدست نبی جمله اصحاب او | نمودند بیعت بجنگ ...

بکار نبی گشته از جان و تن / شنود و بهشت عثمان از آن انجمن
دوان جست از پی فضل و ثواب / [illegible] رسالت جناب

زده دست بر دست دیگر بهم / بگفر شود در حق آن محتشم
یعنی بیعة الرضوان ۱۲
چو رفته است عثمان بفرمان این / بود دست من دست عثمان این

علی شیر حق آن بنص رسول / سمی اله است و زوج بتول
بحجت علی قول پیغمبر است / که من شهر علمم علیم در است
تلمیح بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها ۱۲

کسی را که من بوده مولای او / همنام ۱۲ علی والی او است بی گفتگو
تلمیح بحدیث من کنت مولاه فعلی مولاه ۱۲
نه او دست دارد علی دوست را / منم دوست و دشمن [illegible] مرتضا

بجنت حسین و حسن سیدین / بباغ جهان هر دو ریحانتین
چو در اصطلاحات شو در کلام / رباعیست از چهار مصرع تمام

ببر [illegible] خود سر مجلس خدا / محمد به پیش حسین [illegible] سرا
بدیوان بین این رباعی ست / که شد [illegible] حسن با حسین

چه دانی تو قدر چنین [illegible] / ایا مان دین اندرین انجمن
دگر بشنوا می مرد [illegible] / که عشق زر ست کرده [illegible]

بتخت شهان [illegible] مصطفا / برابر بدان ای بکل آشنا
که این تا قیامت [illegible] / سراپا [illegible]

ز آن تخت شد ماند و فی تاج او / [illegible] بر آن تاج او
که در [illegible] آن جمله پا در [illegible] / جهان پر چنین [illegible]

نگر فتم که تخت شهان از زر است / سرش را ز لعل و گهر زیور است
چه شد زر شد آن [illegible] / چه خاکی که در مذهبی پاک [illegible]

[illegible] که راه خدا [illegible] / خرد را [illegible]
[illegible] کان نیاید کسی بکار / بود سنگ و خاکی از ره اعتبار

[illegible] / [illegible]
زر از [illegible] / برای نهادن چه سنگ و چه زر

[illegible] سعدی مایه در دست زر اندوختن

[illegible] زر می کرده جمع [illegible] / شهان را بود مایه احتشام

بفخر [illegible] آن زر [illegible] / فشانند بر تارک شهسوار
نه بینند از دیده اعتنا / بسوی خدا و بخلق خدا

[illegible] / میان سر ۱۲ در آفاق لاف خدائی زنند
[illegible] فسق و فجور / [illegible]

بانواع ظلم و ستم مرتکب / [illegible] ملقب
دلیلش [illegible] صد حقوق / ندارند [illegible]

[illegible] / [illegible] شان عقرب [illegible]
چه زنده چه مرده که در دو جهان / بود نزد حق [illegible]

زمهای نشاست تا بیدرو | بیژن نشستا بنده بی گفتگو
کجا رفت قارون آن گنج او | بگرد آوری آن همه گنج او

چه بازی تخت زرین کیان | که شد با نفایس فنا تو امان
نه آن تخت زر ماند نی تاج زر | نه دو باخرام و نه نخوت بسر

کجا زر و جوهر و سیم کجاست | کجا رفت آن تاج و سیم کجاست
کجا رفت آن خسروی طمطراق | چه شد آن بلندی ایوان طاق

نه خاک شد خاک شد خاک شد | تباهش همه پاک و ناپاک شد
ببین کنگر کان همایون مقام | قیاسش نگر تا بیوم القیام

از آن وقت تا انقراض زمان | امامان دین رست جاودان
بهر روز از روز دیگر زیاد | بود خطبه اش رونق دین و داد

الزام دیگر بدلیل سکت بر مصنف شاهنامه بتقریب قصه قتل رستم فرخزاد سپهدار ایران بلاد در جنگ قادسیه بتیغ بیدریغ هلالی خم برق دم هلال ابن علقمه ناجی از جنود متعینه سعد ابن ابی وقاص ~~[illegible]~~ که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر مقدمه لفتح عجم واقع شده و بیان فضائل آن صحابی والامقام از روی حدیث صحیح حضرت خیر الانام علیه افضل الصلوة والسلام

کنون ای نکو بیخ هم اوستاد | ز من بشنو این نقل تخت کیان
که در پی صدر اوی صاد | بهر حرف صدر آیتی لا حقیقت
چه تیغی و گوشت لقولم گرد | زمن قصه قتل رستم بشنو
گرفتم که رستم جگر دار بود | در ایران سپهبد رستم نامدار
نه آخر یکی بود زان گبرکان | که فتوای دین ست بر کفر ان
ازان تیغ سعد ارفع ترست | که گرد و حریف [illegible]
در اصحاب دین سعد از پهلوان است | که هر جا بی یا [illegible] جهان است

یکی از ده اصحاب فردوس جا | مبشر بجنت ز خیر الورا
قرابت قریب هم [illegible] | با نام النبی حضرت [illegible]

بهر معرکه همعنان رسول | فدا کرده جان بجان رسول
ببدر و حنین و تبوک [illegible] | ز سعیش قوی دین حق را [illegible]

نخستین کسی کاندر اسلامیان | خدنگی بکفار جست از کمان
همین سعد بود آن سعادت سپهر | که پیش [illegible]

بجنگ احد آن مصاف درشت | ز کفار [illegible] بپشت
بر اطراف پیغمبر نامدار | چو پروانه بر گرد شمعی [illegible]

ز دشمن حرم است شعار رسول | بکفار هم رزم و یار رسول
[illegible] | [illegible]

ز تیرش نشد گرچه فولاد تیز — پیامم اجل خوانده در گوش تیز — ز قوسش خدنگی که زد بر عظیم — زره آمد گو چنانکه رسول کریم

نماندش چو در قبضه تیر و خدنگ — کمان قبضه لی تیر اندر خدنگ — هم از نی بن چوب آن زیر نگاه — رسانیده تیرش رسالت پناه

همی گفتش ای سعد ناوک فگن — فدای تو بابا آب و ام من — بگیر این خدنگ شکافنده سنگ — که با دست خدا نام حرب و جنگ

خدنگ تو بر کافران بی‌خطا — اجابت هدف باد و ناوک دعا — نگاه دبه بگاه حاجت طلب — دعا مستجاب بدرگاه رب

باعجاز پیغمبر آن جهت نی — عطا کرد حق تیر و پیکان بوی — نگار تیر وارست آن بچگان — بهم دوختی صدر و پشت یلان

چو در رقاد پیران دو فوج — بسر گرد منصور حق بر اید باوج — همانا دران جنگ بر نام ننگ — امیر عمر سعد نیرو جنگ

سطیع قدر آل [illegible] قضا — برنج و ناسل [illegible] مبتلا — ز پا تا سر از قبضه آزاد داشت — دل صابر و جسم افگار داشت

بنو عبک از جای جنبش سکال — قیام و قعود [illegible] محال — درون برون همان زیر نگاه — تماشای جنگ بر و سپاه

نیابی که [illegible] — [illegible] اختر انداز جسم نگار — سلاحی بپیش و [illegible] — نه بر گستوانش تن [illegible]

بفیروزی غازیان غزا — تضرع اثنا بود پیش خدا — دعائیکه بر مسلم پیغمبر — برآر استجابت خدا یاورش

هم از رهرو دینی به فن سترد — بسینه ولی مطمئن داشت مرد — بجنس تعالی بر غزو و جدال — یلان را کف داد و تیغ قتال

سپاهی یلان [illegible] — بهر عود [illegible] تیغ مید و دل — سپاهش بجان ایل فرمان او — همه جان فدا کرده بر جان او

سپهر جای کس [illegible] — بفرمانش هم رزم کفار بود — نه غزو و [illegible] — عرب با عجم شو جدا [illegible]

چهارم لیش قتل تمام سر کی — بجسمش گزیده اعراب گرگ — برسیده زان قتل عام درست — رخ رستم جنگ جو گشت لیث

نه بر جای تن هاش نه شرم سپاه — گزیده زان [illegible] قتل گاه — برخ تا بیاکش ز دهشت نفس — سراپای بیزار از تاج و کفش

ز تیغ اجل خسته بر جان پناه — بسوی ساحل [illegible] برده راه — امان خواه از قاتل چیره روز — پیاده ز بر گستوانی [illegible]

به شعله [illegible] کنار [illegible] — نهان [illegible] خویشتن [illegible] — شنود [illegible] ستاده لب رود [illegible] — [illegible]

شود شاید از خشم قاتل نهان | شد از رستم پهلوان بیابان
بگنجاند در استران خویش را | ز خورشید و ز سایه بست جا

ز دو دیده هجران شه گریه کار | شد آن سعی سعیش ز نیشتر گرو دار
دلیری ز افواج غازی لقب | هلال ابن علقم بنام و نسب

چو تیر ستم قضا و بیش سوی سپه | همی تاخت دیوانه در جستجو
ز برق یراق و ز زرق لباس | شد از دور پیدا [illegible]

رسانید خود را بآن اشتران | بدیده جبارش سر ریسمان
بگفند صندوق زر بر سر | شکسته کمر زیر بار زرش

خروشان تکبیر بی باک و بیم | زدش بر کمر تیغ خارا دو نیم
دلی فارغ از جنگ و اسیر کرد | بریدن سرش سر نیزه کرد

سلاح و سلب هر چه پوشش چه بر | ملمع مرصع به لعل و گهر
ز بخشید گیهان خداوند بکرم | شده پاکش بی نزاع هم

و بازی سپاهش ز گفتگو | خروشید یا مسلمین اشتر
که من کشتم این رستم گرد را | [illegible] دل ره جا

فگندم ز خون بر و در هوا | تن بی سرش طعمه ماهیان
گلو بسته ابناری فی المن | بریدن سرش [illegible] تن

بنگ بنیاد آن گنج بیش از قیاس | بدنیا فکند از [illegible]
بر آن گنج بی رنج [illegible] بست | [illegible]

در ترجیح و تفضیل لومی نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی من حیث الوجوه شعر و شاعری تفوق کلام فصاحت نظامش که مثنوی پنج گنج است فرد نظم شاه بنیان الای بر این متین

سکندر چنین است این داستان | نه زان سان که گردون دهقان بیان

دگر بر فن شاعری تازه است | باین نغمه آواز [illegible]

نظامی به شعر از تو بیش است [illegible] | اشعر تو شعر است [illegible]

چه سحری بهر یک [illegible] حلال | نه سحری که بر ساحر آرد وبال
مضامین رنگین عبارات [illegible] | ملاحت شوخی استعارات

بیک نکته صد نقش [illegible] این | بیک لفظ صد معنی آیین
ز بدعت ببندد گه فتنه [illegible] | بدین حیثیتش گشتن گواه

تشرع همه بر حقیقت دلیل | حقیقت حقش [illegible] سبیل
ز معقول و منقول طالب [illegible] | طلسمش شکستن بگنج علوم

کلام حقایق بشناسش شنو | ز توحید عرفان بیانش شنو
تصوف ز کفر و ز الحاد دور | به بزم دل از شمع ایمانش نور

بیک [illegible] صد شعر اگر بیان | بستان نیاز و نیاز اید نام
چو الحان [illegible] می [illegible] | به ایران اشارت که دیگر [illegible]

به عشاقش از حسن معشوق ناز
بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
بجولانگه پهنای میدان جنگ
کشیدن ز پیکان جنگیش تنگ

هر آنکس که سیم و زر و بزم خواه
ز دون پرفلک کرد آوردگاه
ز غوغای نقاره و طبل جنگ
بیفکندن از هیبت دل خارسنگ

همین یک سخن بس و چندین کمال
بیابیک بره اش جلوه صد جمال
به تعریف آن ناظم نکته سنج
ز گفتار او شاهد هر گنج

دو سه بیت سکندر قتل و قالش نگر
بشیرین خسرو و مرد اش نگر
دگر هفت پیکر که بی گفتگو
عروس سخن بسته با هفت رو

غرض هرچه او گفت کار تو نیست
چنین شاعری با شعار تو نیست
بشعر تو و او خردمند ها
همه شانه لیست آنچه زان رخا

بکام جهان چه دگر کن گذشت
که ملک سخن بست و تنگی گرفت
ز فهم سخن دور تر زنگان
بتقلید هم سر بسر فکان

بدین بره بر قسح گفتار تو
به بی لطفی لطف گفتار تو
ز ترکیب بیچند لفظ دری
ترا مدح جدی و دین دشاعری

بیطمت بخواند هر غبیار
ز شهنامه ات قصه ها کرد یاد
همه غافل از جا و بیجای حرف
لقب داده ات اوستاد شگرف

گر شعر فهمان همه مرده اند
و یا رخت فهم از میان برده اند
که ایران و توران و هندوستان
یکی بر نیاید ز دانشوران

که در نظم گفتار تو آن بیاب
لبد آنکه هست از خطا و صواب
بالفاظ سست و سخنهای گزاف
... شهید نظم شهنامه گفت

بیا وا ایراد تا سست
حکیم این لف زاید چرا
صبا فکر نکته سنجان دهر
لطف موشکیر باز هر و زهر

چنین بد خور دشمن خدای
چنین هم بی لطف پرستن
بطعن دقیقی گفتار تو
پسندم شد این بیت از اشعار تو

در بیان طعنه بر فردوسی و حال خود

دهانم اگر باید ز خود آن بهی
ازان به که ناخوب خوانی مرا

از این گفتگو خامشی بهتر است
شکست از چنین گفته خوشتر است
تو دانی و کار تو ما را که نیست
دلم گفته ات را خریدار نیست

هنر در جهان یکه کار آگه است
چنین حب و بغضم نه تو بسته است
ز اغراض و بنیاد استادان
بتو دعویم نیست اندر جهان

تر از بغض و من از حب و دین
تو گفتی چنین من سرم هم چنین
تو آزرده هستی ز ستم ایزدی
تو در کیش زردشت و مجوسی

مرا حب سعد و کار اتحاد
من بر خدای رسول اعتقاد
ترا آمد دل سوی آتشکده
من از کعبه آمد به ...

بدین محمد من ورد من | بعشق محمد بسا بهبودی من | تو و با دلی پر زکین و فسون | اباطیل هر سامان باطل مجوس

زنیک دین بدین دگر راه تو | مجوسی اسلام اکراه تو | در اسلام شد از تو رقص بکار | ارطوس است هم نسایه سبو آ

تو دهقان نژادی زایران زمین | سوزان من ترک صحرا نشین | ارطوس اندرت گو بهشت | من و من نشست توران بهشت

در بین دو کشور که مالک خدا | به بین فاصله از کجا تا کجاست | میان من و تو دو بود قرون | بگیتی گذشت از ستاره برون

در شیدت و این همه فاصله | چه لازم مرا با تو جنگ و گله | اگر بهر دین کز حمیت بود | نه بحید ضد غیرت بود

نفرض آنکه غیر از تو در روزگار | مجوسی ندیدم ز نقش شعار | بلی میل هر کس بجنس وی است | بهر سنگ دل و جان فشرده

لمرغ چمن بلبل مرغ چمن | براغ و زاغن بجز زاغ و زغن | ز قرآن بتائید آیت مدعا | بسند آمد این آیتم مقتدا

آن طیب را طیب فزاید نشاط | کند تا خبائث خبیث اختلاط | باسلام تو از رقص و گبری تو | کنم از شرع گفتگو

نه باز و پرواز و نی شب باک | بکاری کار زین هر دو کار | دگر لاف و دعوی از آن و از این | و گر رست پرسی آن این

نه کارت باسلام فن کافر | بجر و حیل ز هر دو بر | نه سنی و شیعی نه قرآن | سر اسلام از او چه بود

ز هر مذهبی فارغ از بحد هی | زود برون خارج از مسجدی | بجز مذهب پیشه جنگ و جدل | ز بحث فکندن کهن دین کهل

بهر ملت از هر تنی و بدی | بجنبی و اکنون بجنبش بشد | ازین بیشتر سعدی بدل | بحق تو که باشد دین ملل

اگر چاره نصر ایشان نیست باک | در بیان حکایت ماالیه سعدی شیرازی رحمة الله علیه | بشوی اگر تو گبری پاک

دگر تا کجا با هم این ماجرا | از تعلق مناسب مرا و ترا | چه بر نصرت دین خیر البشر | نگین تو خصمانه ستمگر

همان نصرت دین او یار من | ز شیر خسو دم نگهدار من | میان من و تو بود جزا | بود داور حق و باطل جدا

من با محمد عشق سگال | محبتم با صحاب و ازواج و آل | همین اعتقادم بآن انجمن | بمحشر بود شافع جرم من

ز همت من شغل لیل و نهار | شدم ناظم فتح شامی دیار | کنون ذکر این قصه کلم | دو دیدم به نظم فتوح العجم

خلاف تو ۱۲

با اختصاری این چنین هم درست / نشد چون درست همتم گند دست
باین عجز مقدور و کم فرصتی / باین ناتوانی و کم قوتی

بدل چون چنین نقش آمد است / ز شرح و تبیین [illegible] خواستم
خدا را بجو و خواسته مستعان / زدم دامن همتی بر میان

ز گفتار دانای تازی لسان / عرب زاده حبری فصیح اللسان
ورا زباب تاریخ و اهل سیر / بذکر احادیث خیر البشر

روایات اجلی صحت نشان / بموضوعی کذب دامن فشان
امام گروهی بمغازی لوا / [illegible] ز راویان امیر [illegible]

عیار خبر را ز و ناقد [illegible] / در اهل [illegible] واقدی
بلند کوکب سحر [illegible] / ز بس [illegible]

[illegible] اخبار [illegible] عرب / نباشد یکجا چه روز و چه شب
غریب الزمانی [illegible] / ملاقی بحضار هر معرکه

[illegible] خیر و شر و خوب و زشت خبر / خبر باز جسته کم و بیشتر
بتحقیق احوال پرداخته / وزان نامه خود رقم ساخته

چه نامه صحیح مفصل تمام / لشامی فتوح [illegible] آمده نام
ازان عهد این وقایع نگار / بحکم تقرب بدان روزگار

وزان راویان تا باین [illegible] / دو سه واسطه در میان [illegible]
ازان طرفه تر آنکه این نامه ام / اگر گرم است از شور هنگامه ام

که تاریخ تحریر [illegible] / بود [illegible] نقل اصل کتاب
[illegible] این نامه با آن [illegible] / روایت او [illegible]

بشهنامه و راویانش ببین / در الاف طول [illegible]
اگر بشمری مدت روزگار / هزاران [illegible] در شمار

[illegible] این است تا کتاب [illegible] / تفاوت ببین از کجا تا کجاست
سخن هرچه زان مرد تازی / شنیدم گرفتم ازان نسخه [illegible]

[illegible] نقلی [illegible] راویان / [illegible] عن حدیثی شدم ترجمان
ز آثار صحب ختم الرسول / زبان [illegible]

چه نامه سراسر [illegible] غیب / [illegible] از کذب و ریب
چه نامه ز آغاز تا اختتام / [illegible] در کلام

چه نامه که شمع شبستان دین / [illegible] سوی [illegible] آستین
بهر حرف [illegible] / بشارات [illegible] آید بگوش

[illegible] سطر سطرش ز [illegible] / [illegible] خبر [illegible]
بهر بیت [illegible] ازین [illegible] / اگر دین پناهی بجان بگروی

پس آن فاتحه فاتح هر دری / فتح الباب این کارنامه نوآئین هنگامه در ترتیب / [illegible]

به بسم الله آغاز کردم کلام
بیا ای نویسنده حرف حق
بیاراسته باد و تهذیب ورع
ز شستن مقالات طبع از [illegible]
همه از دهن آن کو [illegible] خواب
الهی سامع شاه نامه شدن
گر از قصه حمزه محفل طراز
گر از تیغ بو مسلم مروزی [illegible]
[illegible] گر از بیم چوب [illegible]
گر از نام موسی بن [illegible]
گر از رشته [illegible]
اگر عاشقی [illegible] اگر بیش
چه بینگی بقل ز قول ثقات
باتباع آن جمع بین شو
بر آمد بار [illegible] و خلق جهان
نخستین [illegible] عهد خویش
[illegible] آیات [illegible] تمام

طفل طبعان افسانه نوش از صغای دروغ
افسانه که چراغ فهم و فکر در [illegible] میماید
ترغیب بالغ فرحان سرانه نوش اطلاع استماع
قصص صدق و حصص [illegible] ذکر اصحاب کرام
در صحت روایات متشابه بحدیث [illegible]
آغاز طلوع صبح صادق خلافت فضل
بعد الانبیاء بالتحقیق قاتل الکفرة والزندیق
حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه

قصص او فکندند [illegible]
ز کفر و [illegible] طبع هزمان سست
[illegible] ای قصه ها دل دهی
شنو تا چه گویم ای تیز هوش
روایات راوی است از [illegible]
ز انصار دین تا مهاجر گروه
ز بعد رسالت خلافت [illegible]
ز بس نامس بن [illegible]
شدش عزم جازم به تسخیر شام

هزاران [illegible] سحر [illegible] است
خیالات را جای گوش جان
غرض زین سخن قصه [illegible]
کنون گوش کن کامغازی نگار
که چون حضرت خاتم الانبیا
ز بعد نبی افضل روزگار
ز انوار صدقش جهان را فروغ
سجلادی محشر [illegible]
بکوب زر قیصر و قیصره

گران بشنوم مرده احتشام
فرو شوی از نقش باطل ورق
چراغ خرد مشنو [illegible]
مشو سامع [illegible] افسانه ها
[illegible] کرد آن کوری
[illegible] ابدن
ز عیاری عمرو [illegible]
سر [illegible]
شنیدن [illegible] عقل و ذکا
شنیدن جهان [illegible]
بدین خرد [illegible]
نویسنده فتح شاهی یار
[illegible]
ابوبکر صدیق [illegible]
به تفسیر [illegible] نفاق و دروغ
بر آیات [illegible]
شدش [illegible] مظفر [illegible]

بپامالی خوک خواران روم
بلرزنگ خوکان شامی هجوم

اثنی کز احکام ملک حجاز
گریند بیران بیکار ساز

ز کُردان بطحا یلان عرب
چه تا کند لشکر سنج فن

چه لشکر هژبری بازوی شان
که من جهان هم تراز وی شان

چه لشکر بهر عرصه نصرت پناه
چه لشکر بهر جا ظفر دستگاه

چه لشکر مقابل بخصم انجمن
دم تیغ شان تیز خوان کین

چه لشکر بهر دو را پشت مصاف
سر رمح شان تیغ و جوشن شکاف

چه لشکر همه تحکمانی شهیر
شب تیره شان آماج تیر

چه لشکر بجولانگه کر و فر
[illegible] ستان شب ورد

ز جوشش شراره گران تا کرا
شب تیره گرد و فلک اختران

سکه و سمه بکف تیر سان تیغ کین
بناموس دین قاتل المشرکین

بصف تغز اجل بی سیم جان
بجان گیری کافران بی امان

ظفر دوست بر دشمن بد معاش
غنیمت بپایان شهادت تلاش

بفرمی چنین پای دل استوار
بفرخنده روزی سعادت دچار

بمسجد ز صحبت اصحاب الورا
مشرف بتم بزم مصطفی

تلی انجمن جنت الیمن باشکوه
خطابت شده پیشه ور آن گروه

پس از حمد داور کون مکان
به لغت بنی منقطع اللسان

زبعد فراغ از ثنا و درود
بمجلس مخاطب شد از بهر کبود

بگفت ای نفیران سرو اله
که ای مخلصان رسا سپاه

شمایید کز محض اخلاص [illegible]
اندید بان دین اسلام کیش

شمائید کز خلق هر دو جهان
باسلام بگزید داورتان

مقبلان دین نبی الورا
لقب داد تا آن امت مصطفی

[illegible] گروه ایمانتان
یقین تا کن انرده جاهلگان

شمار ابهر جنگها سعود
بنصر مبین دستگیری نمود

[illegible] بین سمت [illegible]
بقرآن [illegible]

بخورد آن خالق انس جان
خطاب اشدا با شما مومنان

که آموز از هر چه شایسته بود
سزاوار و در خورد و بایسته بود

علی الرغم اعدا که بخت [illegible]
پذیرفته است امر دین تا کمال

تمام است نعمای من بر شما
بشد از شعار شما اسلام را

کنون هر که باشد از این انجمن
بتحقیق داند رسول زمن

یقین دانیات خود آن محکام
مصمم بدش عزم تسخیر شام

همی خواستش همت ملک گیر
که با صبشی از جبر گی [illegible]

سپه مصری فتح و نصرت [illegible]
ز لشکار صعب [illegible]

کمندش بسازوی دین استوار
فرستد بتسخیر ترسا دیار

هم آورد شاه نصارا شد
بقرب خدا باز کاهش دهند
بتاکید فرمان این مرحمت
[illegible]
که در شرق و در غرب هر جا
شوند هر جا به من اشتهم
برانم کز مجاهد گرد
بهرقل شهنشاه منکلوس تخت
ز اصحاب دین هر که برنا و پیر
با صفای [illegible] احباب
شود بسته دلی غنچه وار
بشوق سلحشوری جنگها
ز دین دشمنان واله انتقام
نه در مرکزی پا جحیمی ماند بند
پاسخ سر زند کامی کامگار
[illegible] شامی رومی بلاد
تو متبوع و ما تابع رای تو

بتفتیش کند خون بیرقل بر
دران بارگه تخت جاش دهند
ملوک ابیمبر این صعب نم
بفتح و ظفر داده وعده
شود عاقبت دین من چیره دست
بران در تسلط فراز علم
گزینم یکی لشکر با شکوه
بتفتیش کنم گرد فیروز تخت

بمنور بن شیخ چنین چیره روی
در آن روزها گر سراسر
بتیغ جنود مظفر دستگاه
سبیل بر شیخ این ...
مسلم مر اکرد ... کار
از این دست بر حکم ان بی نظیر
تحت لوای یکی نامدار
الشوق تا درین عزم کشتار

آرامی اصحاب سالیت جنابا پاسخ خلافت
مآب در جواب سائل الحجه بیام
سمعنا و اطعنا بر سر زدن شیخ و شاب

برافروخت بر چهرها رنگها
تکنجد برشتنی اندر نیام
نه بازوی هر فرزکشایی کنند
درنگت مبادا درین قصد ما
دیا خود به یکبار ذات العما
تو خورشید ما سایه آسای تو

بناموس دین دشمن کافرین
کجایی کشتی نماند درون
که ... بران عزم گیتی ستان
بامر که ناموس اصطفا
بهر سوی یافرستی سپاه
درنگ از لی چلیب سر فراز

زکبر ... نامو و ده ظهیر
بخلد برین ... سپهر
بحیل آرد خون هرقلی سپاه
بدینگونه نامه شد دل غم
از آن تا گران عرصه روزگار
مر اوصل ندارد ز رطاعت
فرستم بتسخیر شامی باری
... ل چگونه است رای شما
وران قوم را کاتب بدرضا
بخصوص ان تو نوید رسالت مآب
از آن شکفته شد چون گل نوبهار
بجوش شد سر ... پرواز این
خدنگی ز هر صعب ... بر
دعای خلیفه بسوگند زبان
بفرخندگی بر فراز آن لوا
سپاهی تو آییم و تو لی شاه
سپه پریشان ...

که با دا اسپاه تو نصرت پناه همایون فشنت ظفر دستگاه
جنیبه دترا الغل سم فرس ز فولاد خود و عدد باد و بس

که یاران تو شوق غزا و جهاد خلافت مکان [illegible] آن [illegible]
ز صدیق اکبر هم اندر جواب دعا گشت در حق شان مستجاب

لشکر بعزم جهان [illegible] بدانست چون بهره مقتضی
فرشناک و سر [illegible] و دل پر نشاط ز لشکر شدند بر نخستین بساط

نهادند سوی ملوک یمن دگر [illegible] افراز ان بطحا و طب
سوگر برطرف سوی [illegible] ز قمر و کتابی سپهر نامدار

به شاهنشه بکار [illegible] [illegible] لوم
کتابی بسالار هر بوم و بر همه یک خطاب [illegible] تا بسر

[illegible] ان نامه [illegible] الله رقم گشت لغت رسالت پناه
از ان پس چنین بود کاین نامه نوشته است بو بکر سر تا بپا

سوی سایر اقوام مسلم لقب تو طمن گزینان ملک عرب
بدانید زین امت حق پرست برون جز اهر که ایمانش هست

که بر حکم آن سید کاینات بد شتم بو لا اطاعت برات
برانم کنون کز مجاهد سپاه فراهم کنم لشکری رزمخواه

به پیکار هرقل شه رومیان کشم تیغ خونریز شان بر میان
بسازی خوک خواران روم کشم تیز دندان هزبری هجوم

[illegible] لاوی شامیان [illegible] بسازم بخنجر رگ از ابر تیغ
[illegible] استراع بلاد برآ عالم افواج نصرت مراد

مسخر کن مملکت روم و شام کنم صبح اقبال هرقل چو شام
تخریب آباد و باد وای کفر زنم کوس [illegible] کلیسای کفر

علی الرغم [illegible] انجیل خوان مساجد کنم وقف قرآنیان
کنون از شما هر که زحب [illegible] نجات دشمن و دشمن دین [illegible]

[illegible] مطیع خدا و رسول نخواهش کند و عوتم را قبول
بعزم [illegible] احتشر بناموس دین چست بندد کمر

[illegible] آن قوم بدین [illegible] کنند بر میان تیغ غزو و جهاد
ز لوث وجود [illegible] کند پاک با آب خونین حسام

بهشتی [illegible] کنند صبح دین [illegible]
پس انگه [illegible] ز دو آن [illegible]

پس از الف و مهر همایون کتاب ز هر جانبی سیل [illegible] جواب
نخستین فرستاد ازان انجمن انس ابن مالک سبک [illegible]

[illegible] ابطال ان مرز و بوم برآ عالم [illegible] مهم
بنا [illegible] گردان ترسا بلاد [illegible] تیغ شان بر میان [illegible]

کشند از زین پشت هر تازی
جگر و کند رمح هر غازی
ز انصار دین جابر نامدار
همان ابن عبدالله کامکار

زانوار صدقش جهان پر فروغ
ولیت کند این چنین بی دروغ
کاش این اسما کا هیچ یاران تب
بسوی یمن رفت چابک سوار

پس چند گاهی بس پر ورد
بیابی که بد رفته رجعت سو
بتعجیل نسبت خلافت سکو
[illegible] شدش بسته در سر کره

پس دست بوس خلافت جناب
بجز بخشش سایه کای کامیاب
ز یثرب مرخص بارض یمن
گذشتم بهر جا بهر انجمن

قبائل [illegible]
بزیر یم سو فرسنگ سبل
بهر محفل و مجلس [illegible]
[illegible] نامه [illegible]

پیام تو در گوش هر کس که شد
بجز القیاوش گزرش نشد
نشد هیچ قومی که ز صفایان
[illegible] قاتل و [illegible]

نه هیچ اهل و ران مرز و بوم
که بسو به تبعیت اهلی لزوم
قشنون نه بد کز سر طوع ل
ندانند بجو و خون ترسا گل

سپاهی نه بد کز هر و هر قبل
بود چاره اندیش ور و هر قبل
جنود یمانی بکیش بشمیر دین
بیاشند هر چون خصم لعین

غرض انکه یکسر یمانی بلاد
علم برکشیده بنامی جهاد
زهر جوان فارس را جلیر
زن و فرشتان بیا [illegible]

بردن تاخته خانه کوچ از وطن
بیابان نوردید بنیان ان
خلافت پناه از نوید چنین
شدش شادمان قلب اندوهگین

شتابیدن مسلمان فوج و فوج تور جهاد جهاد نمودن ازیمانی بلاد به یثرب سوادو قبائل بشوق غزاو جهاد خانه کوچ از وطن نازل ارض الهجره شدن و همچنین ابن متعاقب هم بلا نیست حضر خلافت شرف اندوز شده و دست بوسش کردن بدین

به یثرب وصول اهل آن زمین
دو بسته و بگذشت ازین سخن
مبارک صباحی دران گوه و دشت
غبار مراکب گردون کند
ز هر جانبی دیدبانان راه
و دیدند سوی خلافت [illegible]
که اینک ز سمت یمانی دیار
شد اعلام افواج [illegible]
بیامد سپاهان خلافت جناب
بزرگان یثرب باو همرکاب
زبان مرحبا گوی دل شادمان
بصحرا بدیره و دیدند شان
چو از شهر یثرب شان پای سود
ز گرد مراکب هوا تیره بود
[illegible] آن عکس فرش بسیط
تمامی شده [illegible] سو محیط
بهر جانبی دین میسگرد کار
همی دید ازین بها سوی نگاه
شهیدی ازان [illegible]
صهیل فرس سو فارس [illegible]

گردنشد [illegible] می براق | که گفتی زمین [illegible] طاق
نی نیزه انبوه در هر گروه | نیستان نماید در هر گروه

فسون [illegible] | بلی معرها دشت بر طرف اوج
کمان‌ها به بر وش هر شخکان | یلان خانه زین گرفته مکان

بپر از تیر هر ترکشی در کمر | صدا نغمی بلغاری برآورده سر
قبائل قبائل پس و پیش هم | دگرگونه‌شان رفته تا مه علم

[illegible] | [illegible]
زمین پر ز نقش سم صخره سای | بر زنجیر دیوانه [illegible]

چو دیوانه [illegible] جنگ سیای | بجا ماند زنجیر بر خاک راه
بپرواز بال جنون از سنگ | همی تاخت نیرو بروی فلک

ز هر قوم هر انجمن پیش پیش | بدان حمیری [illegible] فتح [illegible]
سوار و پیاده ز پا تا بفرق | شهر بدر پای فولاد غرق

به بر ساعد [illegible] | گله خو غادی [illegible]
زره بر نهاده کلاه‌ها بدوش | نصال سهام همه بر جوش

نهان پای تا سر ستوران شان | ببر بر قراگند [illegible]
بدنبال آن همچنین خیل ازای | نجیبان [illegible]

بحر [illegible] حدی خوان فغان جرس | زنامون مردان سوی [illegible]
نبالا همی کوه کوه سیای | عماری نی یا هودجی پرده دار

بهر برج سیاران برجها | قمرطلعتی کرده در برجها
بنات و بهن شان در آغوش مهر | چو انجم زده حلقه بر ماه و مهر

سپهدار آن [illegible] | دلیری بکف تیر تیغ [illegible] کند
لسب با حسب در خود افتخار | زنان [illegible] کار

بهر سو [illegible] تاج | بهر انجمن شهره [illegible] ذوالکلاع
به تن [illegible] خورشان | ستاره فشان [illegible] جولان

[illegible] گردان حمیر ستاب | رجز خوانیش مایه فتح باب
مضامین شعرش ز سر تا بپای | همین به معنای شیرین [illegible]

که هر کس که با من [illegible] تیغ [illegible] | گران [illegible] یلان حمیری [illegible]
ز رامش [illegible] اندر وطن استوه | رفاقت [illegible] هند [illegible] دشت و کوه

نهنگیم و پلنگیم و گرگ دژم | لباب از جگرگاه [illegible]
نداریم خبر کوشش کرو فر | اگر من [illegible] خود [illegible]

منم ذو الکلاع آنکه [illegible] | لوا [illegible] زری [illegible]
منم هر که با من بتر [illegible] سپاه | بناموس [illegible] بکار خواه

پی فتح و تسخیر [illegible] | [illegible] بازوی [illegible]
دشمنی [illegible] میدان حرب | هم آورد یا هم به طعن [illegible]

ز نصرت گران گرز با وی نبرد
بسوی بکر صدیق چون شد قریب
خلافت بکان شد شان وی [illegible]
[illegible] که بر پهلوش محو دل
که در سوی آن مخبر سنگ وی
زدن [illegible] شان خانه کوچ از وطن
شما را دران مهم اعدای دین
سخن کوته آن قوم با بانگ نام
پس از ساعتی پس آن گروه
سوار و پیاده همه جوشنی
لی رمح شان متصل خشم عدو
سپهر معرکه [illegible] حسام
شکوه مهرش بر فزوده زخود
سنان [illegible] زدن پسندش کمین
ز ابر پدید هم با ورد گاه
فرو زند و [illegible] عبا کنام
تسلط السام و بر هم آرزو

سپر قیصر روم با و آمد رد
بمرکب سواری شماندش شکیب
بتحسین و تکریم افروخت چهر
علی [illegible] دشت جا متصل
فلان و سوی شما کرده رو
بیا بان [illegible] که بنید فن
بشارت زیزدان [illegible]
دران پهن مون گزید مقام
برآمد دگر گروی از دشت
به برگستوان پشت بود ا
دم تیغ شان تشنه خون او
[illegible] برا و [illegible] نام
پرنده پره پرش پره بود
برآمدگی نزد [illegible] فتح فن
[illegible] چکد خون شمشیر سیاه
عدو پیش شان گله گوسفند
به پیکار [illegible] نهادیم رو

صلیبش [illegible] شمشیر با
پیاده شد از زین [illegible]
ز مضمون شعرش تبسم کنان
[illegible] کام مومنین
که چون از یمن قوم حمیر شتاب
بهم آور و کفار و یار شما
به تصدیق قول خلافت جناب
ز خیمه [illegible] بود ان دشت و در
[illegible] آن لشکر شکن
بسیف و سنان خون شمشیر [illegible]
سپهدار آن فوج غرق حدید
[illegible] قاتل هم نبرد
فصیحی [illegible] آنچنان
[illegible] نام و منبر بدر
[illegible] انقوم لنصرت مرید
[illegible] سید لیم
خدا یا ور [illegible] عزم با

بد و دیده [illegible]
[illegible] سلاحی بانگ بلند
بیامد [illegible] تحسین زبان
[illegible]
[illegible] مردانه [illegible]
فزاید رونق کار شما
[illegible] داشت پاسخ ولایت
برافراختند آسمانی دگر
عیان شد درفش [illegible]
مهارت فنان نبرد [illegible]
مرادی نسب [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] زبان
گروه [illegible] گهر
[illegible] همه کارزار شدید
بجولان عدو [illegible]
[illegible] رزم با

خلافت بگان مع ابن السعید | وعاسا خشش نقد جیب امید
بدنبال آن فتح فوجی گر | زیکسوی وادی بر آورده سر

چه فوجی که ومه یمانی حسب | یمانی ستور و یمانی سلب
مقدم بر آن قوم فتح گشت باب | یکی جابر ابن سعیدش خطاب

بهم زده و چون زوالی صدیق دید | ز جایش عنان قیس قد نتبید
همی خواست کز پشت یا تو نگذار | پیاده شو و پیش آن کامگار

خلافت بگاه ماهش نگری بیم | [illegible] گرفته هم [illegible] صحیح
سواری مین کوب باش و زرین | پیاده [illegible] بین

ورا مانده قائم به پشت ستور | تواضع بتکریم و دیدش ضرور
پیاده پیشش سواری چنان | تصالح نمود و [illegible] خلافت بگان

پس آن گروه صلابت شکوه | عیان گشته و رست از دو گروه
یکی جوش ازان دگر انجمن | همه پای تا سر حدیدی بدن

همه هژبر و محشر زعجمی نسب | قرابت قریبان بیان عسیب
هماکا کرد و مجمع و نوشیان | بدان تو [illegible] به بازو کمان

پر از تیر بد تن به کشتی در کمر | حمائل پرندش یمانی کمر
چو صدیق اکبر هم از دور راه | تماشا نشین بر فکندن نگاه

زنش رفته پیمان ابسا جنگ رو | جیب پدر سفتش با کمان خدنگ
بر آن کار و بارش دلی بگرفت | تبسم کنان راه پرسش گرفت

آبا آن سلیم المزاجی چرا | سلحشوری رزمش آمد هوا
قلیل التجارب بجنگی هنر | چیر اشتی و ترکشی [illegible]

کمانش برای شد بار دو | تنش از چه گردید فولاد پوش
بپاسخ ازان سینه صاف | چنان گشت طاهر [illegible]

که صدیق گفت بچه در حق من | بود صدیق بگذشت بیر سخن
لیکن لبش ختم بر چهار | دگر سوق سکنی بشامی بلاد

تنش جامه دار و ز آهن ببر | برون از وطن برگزیدم سفر
ازان ست قولش خلافت بگان | سروش دعا و ثنا شادمان

بپاسون ازان پس فرو ریخت سر | دو جنگی رفیش از دو جنگی دگر
رفیش گشت از بنی عبس بود | هوا شی [illegible] سفید کرد

بدنبال این ظلف تیز لوا | سپاهی آهن ز سر تا به پا
شجاعی برادران انجمن سرگرده | حدیدی سلب گرد [illegible]

دلیری که هر جنگ فیروز کام | بهمان مره ابن مسروق نام
رفیش دگر ازکنانی حشر | لبانه پر از تیر سندان گذر

امیر جیالت لشکر جنگجوی | و ابابان ابن اشیم لی فتح خو
غرض آنکه از چاشت تا شام گاه | بدنبال هم [illegible] سیاه

بهر جا دراغی صحرا دشت و کوه … فرود آمده جا بجا هر گروه
ز هر سو بهی خیمه سفید عیان … بیک گل زمینی هزاران آسمان

خلیفه ز بس کثرت فوجها … بدل شکر ایزد نموده ادا
شبه کمتر از گرد شان پست پا … کلید … شام در دست پا

از طول مقام سوران شدن ستوه آمدن
گروها گروه از فقدان زاد و توشه بفریاد
آمدن شان بخدمت خلافت شکوه و قیس
بن هبیره را در جناب با انجناب گستاخانه گفتگو
گشودن و التماس رخصت منزل مقصود نمودن

چنان فوجها وار ان بهشت دشت … مقام از یکی هفته چون برگذشت
بجیحون انسان به بیره و راه … زمین تا بی علف گشت بی آب و گیاه
بجز نام باقی و ایشان نماند … ملک باید جلو اسر خوان خاند
بیابان نوردان تیغ و سفر … به تنگ آمدند از یکی جا مقر
شبی … مصلحت تا سحر … ز حقیقت نشستند باهم گروه

صبح پیر و جوان همرهان … رسیدند نزد خلافت مکان
زبان خاموش و دل پر ز گفتگو … نشسته پیش او و بگشت خو

شکوه خلیفه بهر دل درون … ز هر گفت بر لبها بسته چند
به پنهان نگاهی بر افکند زیر … نظر بود شان سوی هم ناگزیر

همه منتظر کز نخستین کلام … اگر کرد و کلیم خلافت مقام
بیک ناگه از قیس ابن هبیر … کلید زبان گشت چالاک تیر

بصدیق اکبر وی آن ادب … چنین گفت ای سرگروه عرب
ز مضمون تیغ تو با خبر … جهاد آرزو شد بیانی شمر

معیشان این رسول کریم … نداریم رغبی بدل از غنیم
همه دعوت حق اجابت گرا … و دیدیم سوی تو ای رهنما

زمقدور خود بیش از نام و ننگ … سلحشور گشتیم در رزم و جنگ
رساند آنچه باید به پیکار و کین … عمل مصلح شد افواج دین

درین سرزمین بیش ازین با حسام … نداریم تاب درنگ مقام
چه حیف است جای فرح جشن و آب … علف گشت مفقود با سباب

بالیشان ز آزوقه و ز توشه ها … چو حال است ایشان تهی گوشه ها
سکندر بسی گشته بس جوش زد … یلان را کسل تن و توش زد

ازین بیش اگر یک دو روزی گر … نشستیم باشد این یوم سیر
تو دانی در یکی از دهام و هجوم … جهانیست مدفون در ین مرز و بوم

ز نغمه فزون گشت بی سازگر … تباه است هر شیحیاتی ز مرگ
بغیر سکه ریت پر آمد اشتیاق … بکارید که کار انطلعه دستی

دو نیک از این هیبتم آگهی | ز تو رخصت از ماست عزم رهی
وگر خود بتقصیر هم روز رزم | نتوی بدل فسخ این عزم جزم

بادر طلان یار رخصت رجعتی | برات نجاتست این فتحی
بگرد سر بر ایشان طلب | چو پروانه آئیم تو شمع عرب

بتابید اقبال هیبت دلیر | خروشید یکبار برنا و پیر
سوی روم شامی وطان پاسخی | تقاضا شد از میرشان پاسخی

خلاف [illegible] | لقد مونکا [illegible] دین پناه
عداوت سگال شما نیستیم | بجز خیرخواه شما نیستیم

اگر چند [illegible] در دین زمین | سبک جانب ماند بد یکسر نشین
بدل داشتیم گر همه برگ و ساز | بجز بر شما [illegible]

ز [illegible] آید بکار | برایم افواج نصرت شعار
زهر سو فراهم کنیم فوجها | مصافا عقب [illegible] شکوه [illegible]

رایت نهضت برافراختن و آوس جلت بلند آوازه ساختن آن سپاه ظفر پناه به تسخیر شام و مشایعت قدم خجسته فرجام [illegible] مقام و اصحاب کرام لشکر [illegible] احباب [illegible] یزید بن ابی سفیان بن حرب اموی و ربیعة بن عامر به سرداری آن فوج [illegible] افتخار با اوج ثوابت و سیار رسیدن

کنون چون شمار الف [illegible] | به شاهی بلا داست صبح مراد
بتحریر [illegible] خدا یارتان | جنود ملایک نگهدارتان
[illegible] ظفر باد تان [illegible] | بسر دشمنان میشان خاک راه
بتسخیر شام [illegible] | بهر رزم مانند فیروز کام
[illegible] جنبش [illegible] | جهاد آرزوی غنیمت هوا
[illegible] | خروشان و افراخته جنگی علم
[illegible] گستواخی مرد | [illegible] جامه کردند [illegible]
[illegible] نشست | به افلاک پیچید [illegible] طبل جنگ

به پشت [illegible] | دلیران کشیده [illegible] تنگ

بجنبش در آمد [illegible] | [illegible]
سیاه و سفید و کبود [illegible] | برآراسته [illegible] یلان [illegible]

[illegible] شتاب | شتابنده شد [illegible]
زره [illegible] | [illegible] بستند [illegible]

سمندان [illegible] | [illegible] کافرین [illegible]
همه [illegible] شده همعنان | دلیران غازی گردان دین

نموده سر و مال و جانها فدا　همه در ره مصطفی و خدا
همه با خبر از فن طعن و ضرب　همه فارغ از صحن هنگام حرب

همه ناصر دین فخر عرب　با عدای دین هر دلی پر غضب
بعزم درست و برای صواب　بقتل اعادی همه پر شتاب

نه ترس از هلاک و نه بیم تلف　بذوق شهادت همه جان بکف
ز تیر شهابین خیمه بیرون زدند　نی نیزه در چشم گردون زدند

ز تیر و ز نیزه بهنگام گشت　نشان ماند بر کوه و دشت
بیابان شده پر ستور و سوار　بگردون گردنده چپکلی غبار

چو لشکر شد آماده ساز رحیل　جرس گشت نالان بعشق و [illegible]
خلافت مکان با دلی پر ز فن　روان شد به تشییع آن انجمن

سوار و سپاه و پیاده [illegible]　زیارانش جمعی قافت پذیر
چه یاران ز اعیان دین رسول　بخلوت بجلوت قرین رسول

چو فاروق و عثمان و دیگر علی　بر اوج شرف هر یک انجم جلی
دگر آسمان هدی را سهیل　سعید ابن زید ابن عمرو نفیل

ز اوس و خزرج هم امثال شان　بزرگان انصار شان همعنان
بصحرا چو از شهر گردید جا　و از تل شد خلافت پناه

ستاده بر آن تل فراز [illegible]　ببندش [illegible] گشت
بهر سو نظر کرد و [illegible]　فضا تنگ بودش [illegible]

بدید آن کثرت فوج دین　خلیفه دلش گشت [illegible]
بفیروزی فتح شان بر عدو　بدرگاه حق در دعا کرد رو

چو از فوج بی حد [illegible] گاه　نه مغلوب گردد مخالف سپاه
از این بود آن لشکر [illegible]　و [illegible] ضرور

نخستین شجاعی که از مسلمین　خلیفه بر آن کار کردش گزین
یزید ابن صخر امیه تبار　[illegible] فخار

رفیقش دلیران فولاد پوش　سواران هزاری همه پیل توش
دوم عامری گرد خونین حسام　همان عامر بن ربیعه بنام

امیر هزاری دگر زان گروه　ز گردان گزیدش خلافت شکوه
سوم [illegible] شیری که بودش حریف　ز تیغش [illegible] حریف

بتازی بلاد حجاز و دیار　ز شمشیر تیغش بهر کارزار
بلالی که [illegible]　جهان خوانده [illegible] نصر

بدستور این [illegible] امیر　هم این علم شد [illegible]
پس آنگه خلیفه بسوی یزید　[illegible] نظر کرد و [illegible]

بدو گفت کای تیغ جنگ آزما　بگردی [illegible] پشت بازو [illegible]
که [illegible] سرایم یزید　[illegible]

تو باشی سپهسالاری قلبگاه
موافق بهم برخلاف سپاه
سپه را که بنا جل آن نادار
پدید آن جوانمرد بیرون پیش
زره ی ادب با خلافت مقام
روان گشتن فوج بی سپاه
همان به که پیش امو گزاف
ز روزیکه گیتی نمایش گرفت
جهان تواضع سپهر علا
مراعات حق آداب من
پیاده درین ره بهر گامی آم
رسیدند جایی که بدرود
خلافت مکان وداع سپاه
رسیدند بحجره انتساب
خلیفه پذیرای آن التماس
گدائی سحر بخراه لا الخیر
ز کبر با ستم که ستی و

در اسپاه امیر هراول سپاه
ظفر تا و تاتان هست و درگاه
ادب پیشه زین کار شد مسا
شده آگاه از عزم غازی جو
بدینگونه سرکرد حرف و کلام
چه باشد ازین بهتر کار و با
شوی خو نشستن همچو لشکر سوار
کس این کار را کی ستایش گرفت
چنینش پاسخ لبی کرد وا
نمی شاید اکنون پیاده شدن
توالی است شیدان کرم

زرامی صوتش بسجده
بگفت این سخن دل و دیده
بران شد دران فوج جهان گرد
ز پشت نگاور زبر کس نخست
آرامی جانشین سالت پیا
ازین کار تا کی حیا شیخ بیم
و یا فوج را می سپهر برین
سپهسالار لشکر از پشت
که چون بر نجد است پشت
مراتب چو پای مرضات
وزینجا سپاه و خلافت پناه

سپهر سوکسی رو به فتح و ظفر
بدستور سابق سبک پای گشت
پیاده شو و از کمیت و کبود
سر اسپه برخاک و جای خست
نمی زیبد از تو پیاده براه
سزاوار قهر است الطاف شوم
لبش با پیاده و دو برزمین
سپه با پیاده و در رکیب
نشستید بر باره هر شبیر
سواری و مرکب نباشد طلب
سوار و پیاده و شاهان همه
گزیدند زین بیشتر جماع
توقف گزین شد دران جایگاه
پی خواهش پند شد ناگزیر
چنان ریخت بنیاد پیش اساس
بلشکر پناهی سپاه است فخر
سر از سرکشی لشکر تابیدند

هنگام وداع فرزند را بدر زید و شعاع انوار شید
دست التماس بدامان آفتاب دون خورشید سپهر
بزرگی را که چون نوازی پرتو لمعات
نافع ازذره وضع یداشتن یعنی زید
بن ابوسفیان را از خلافت مکان حق
اندرز و نصیحت نمودن خلافت مکان

ز افق بر خواتین همیا گروه
بهر صف کاری که بنگاش فوج
زره وار آراز خیل و سپاه
نوزنی بجز عادلی صبح و شام
ستم کار را بر عدو انجمن
به سختی جنگ از صف کارزار
ز جان دوستی و سست ستوه نام
ببین سکون و صف کارزار
ز کبر و عجب ظفر دور باش
مشو باد الم جان بی رحم خو
ز خونریزی سپاه بخورده شیفتح
با اطفال کشتن مشو تند خوی
بقطع درختان سبزی مکوش
بحکم خدا کرده و بخش به تیغ
مشو ره بر جنگ و در آشتی
از بهر غم خود و دیدی تارکان
نه بد هم عجب امع و تخریب و شر

به لآلی مواعظ مشفقانه صدف گوش هوش شاه
سخن شنو آن صاحب دولت و اقبال همایون

نه بهر زر آلی به بیگاه و گاه
ز جور و ستم دور باید مدام
بزرگی نشد نصرت و فتح فن
وزاری نخواهد شدن زینهار
هر لیست تنها مبادات کام
ظفر از حق باش امیدوار
ز آن چهره و ستی نه مغرور بار
بهم بر زدن خانمان عدو
نه هر جان ما بالی لنگ کلوخ
قوی ست بیخ ضعیفان بخوی
به جور بی زدن بر همایم مجوش
کنندش هر بار زن بیستیغ
مگویند بر نقض هر آشتی
شدند آتش خویش جای شان
مدارید زین کار امید خیر

با آهسته گردی فراز و نشیب
بقومی نشد ظلم با جور یار
سپهر جانو وار گردد و غنیم
فراموشت از یاد خشم اله
گریزنده و رحمن مشو دهر
نبایند یزدان را عدا سپاه
زبون گشتات دشمن کینه مند
عدو و بیکان را مکش زینهار
ز قتلش با تیغ خود کند جدا
مشو تخلی از بیخ و بن برکنی
مگر بهمه که از ذو الجلال
سپهر کمن شیری بستید عهد
نبایند بر شیر از کین عهد
که تا تنگ بستند با کرد کار
که در بهتی از بت و بت پرست

مباشی غضبناک کینه پژوه
همایون وقت کشتی بر موج
بجو و فرس آن جنت بهر
گزان قحم بر باد آخر دمار
شو و بیداد حرب بخوف و بیم
مده پشت بر روی کار و سپاه
خدا را مینگیر ز خود بقهر
چو منصور گشتی سپاه و گاه
مکش بر نشان انتقامی بیند
مباور تهی باد و آن گناه
که مردان چنین کار و آزند
بر زنع مشهور هر حسر
بیاد سیمش هر است کلش حلال
که بر بند بر نقض آن عهد چند
صلح امع بر بهمان نشاید
گذار بی نشان چنان کار و
از مسلمین عهد نشکند ا

بجون گستن کلیسا نشین / بسازید کوبی بدخشان زمین
به نقش بل زود در هر دیار / شمارا باخرابت شیطان بست

چلیپای ترسان هم بشکنان / وسطهای سرباز اشند کان
فرو بسته اطراف سرحد و بامی / زبان او ز کینه گشایند سوی

بر آن بار کرد صابی سوی شان کن / دم تیغ تان باد آتش فشان
گوارا تیان با جوانان سقف / به بینند جلاد شان کی

بجز دین پذیری از ان قوم دون / و یا جزیه گیری نمود ز بون
بمکر و فسون شان فتنه ز جای / ندانند شان جبر بکشتن سزای

به یزدان سپردم شما را کنون / شما را ظفر بر نصارا فزون
بگفت این سپه چیل لشکر نواز / بتوقیع لشکر فرو دش نیاز

بهر سر گروهی از ان انجمن / بصاحب تعالی شدش گشتن
چو نوبت بان ابن عامر رسید / بدو گفت کای گرد نصرت فرید

بگفت تیغ کین قاتل المشرکین / مقصر نمائی بناموس دین
ز سبقت ازین پیش در هر نبرد / زمین است بس تشنه در خون مرد

کنون نیز بر رسم و آیین پیش / بجولن عدو آب ده تیغ خویش
ز آوازه هیبت در وغا / ز گرد سم مرکبت سر کجا

ببرسان دلیران ترسا سپاه / چو شب در بحبت عدو کن سیاه
بجون بنی الاصفر از تیغ کین / بگل انبی ساز جسم زمین

متوجه بمقصد شدن آن سپاه و تسخیر فرمودن

خلافت پناه و شرحبیل بن حسنه کاتب رسول الله صلعم را بسرداری هر سه ور دیگر از نامی دلیران برگزیدن و بتعاقب آن هر سه دواندن سابق باوده بیمای تعز او جهادش گردانیدن و ازراه وادی القری بارض تبوک و ازانجا بجانب دمشق ره ای تسخیر جنگ انصار الملوک نمودن

گذشت از هر بد بحفظ اله / بزرم نشیر افتادی سپاه
پس آنگاه مفتاح شامی بلاد / بدو دستش از فاتحه بنهاد
ازانجا سپه را ظفر توامان / بمقصد بجنبیدت بسر عنان
خلیفه باصحاب همپای خویش / بدر خلافت خ آورده پیش
شتابان هم از گرد ره تند خو / سوی مسجد مصطفی آورد رو
شرحبیل نامی بصحاب دین / که بد کاتب سید المرسلین
در امیدش جو خوانده بر خواست / ظفر دو فرستش بسر بر فراست
سوی هاله از آن زادگان / باو داد هم رزم رومی یلان
بان فتح در جنگ جنبنده تخجر / دواندش بدنباله پور صخر

که منزل بمنزل پس آید گر | بمقصد رخ آرند فیروزگر || بپرید و ربیعه بهم برکاب | فرخص ز میر خلافت جناب
ز پیش سپه بان لشکر یلک گیر | به بگرفتن شام دل ناگزیر || ز آوازه کوس شان در رحیل | بلرزید ناموس [illegible]
همانا یزید و لاه براه | شکیبای سیرت بیگاه و گاه || سپاهش باو همرهی ناگزیر | بیابان نوشتی بجابک سیر
ازان شد سپه پیش رو و برگمار | که آن بد بصد گونه رنج سبک || ربیعه چو دیدش بتن بیره و راه | چنان تند راندن بهرگاه گاه
سپه بد بدنباله اش ناگزیر | برنج و تعب یافت برنا و پیر || بانکار این کار لب بر خروش | بدو گفت کای شهر این حسن را
بدینگونه با جمع همره کئیب | چراندرای فراز و نشیب || درین کوچ هر روزه با این شتاب | چرا مهلک آدمی و دواب
بتاکید بر تیغ چابک سنیر | ز گوشت برون رفته حکم امیر || بگفتا درین تندی طی راه | مدانم مقرر بجز رنج سپاه
مرا نیست یارا تخلف بیاد | شوم باعث پند صدیق راد || ولی چون بدنباله این سپاه | فشو نیست آماده سازد راه
ازان بیشتر هم بلند پشت کوه | که تا هم رفیق این چنین گروه || هم اول کسی که مسلمان هجوم | شود داخل مملکت شام و روم
باین قدر جنبان هر آیین ما | نباشد بجز من این فوج گرد || غنیمت بر یابان ملکت بهم | نباشد نگرد و شریک و سهیم
خلیفه رضامند اقبال ما | نبز در خدا سعی ما را جزا || هم آنها که از ما بدنباله اند | بهر جای منزل بمنزل رسند
ز کثرت بهر چیز ما یافتن | نگردند ایشان بدام محن || بگفت این و از پیش هم تند سر | سوی شام با فوج ره کرد سر
بکف تیغ جنگ نصارا ملو | زوادی القری شد بره تبوک || که از جا بفتح و ظفر هم عنان | سر از جاده گشتند ناگهان
وز انجا بفتح دمشقی دیار | ز نخ آرد ظفر از خدا رستگار || برین عزم بسته کمر جست مرد | همی راند بر هوار ناموس برد
چو گشت آن سپاه ظفر احتشام | بعون خدا داخل ملک شام || ز ترسائیان هر سپاه بیست | بهر جایی هر کس که با وی بدست
بکشتند و بربند و کردند اسیر | سپاه و وزارت و برنا و پیر || نبرد گل ایمان خجست داد ندانان | نبا موسی و عرب بسیار در سحاب
ز دیر بکشیشان و هم قریب | ز ره بلس ساخته سر با صلیب || که گشت در باب تقویش هم | شکست آن کلیساد ناقوس هم

کلاه درازند رهبانه گرشان نوشته ۱۲

عرض آن سپاه بلا اتفاق
پس از غارت و قتل و خون ریختن
درین داستانم ز جمعی رواة (از راویان ۱۲)
که جمعی ز اقوام تازی تبار
همان سروران گزین پیروز فر
ز شه بن شمسی با دلی کفر دوست
بپنهان سوی شاه رومی سیر
ز آهنگ سامان تازی جنود
ز آوازه فوج تکبیریان
شنید آن خبرنامه بادشاه
رسیدند جمعی پس و پیش هم
ز خیل عرب در اقلیم شام
مقابل سپه بهر پیکار خیل
از آن بد خبرها بهم جست اثر
ز آگاهی پر بلیت نامها
خروج عرب از حجازی بلاد
نشد آن نگونی بها سیه دل

تزلزل در افتاد در ملک شام
پس از جنگ و پیکار و خون ریختن

بسی از بلاد و قلاع متین (قلعه ۱۲)
در آمد به تسخیر اسلامیان

شنودن منتصر بن عرابی از آگاه شدن هرقل
یعنی قیصر بخت جست از استعداد و عزیمت امت
رسول مختار بانتزاع شامی بلاد از تصرف آن
سلطان برگشته روزگار و ادبیه کوس خسروی
شان از خواب غفلت در آمدن آن شاه خفته
اقبال بیدار ادبار و بمحافظت و بهم و تاراج
از صد تاراج افواج ظفر امواج در آن مرز و
و با عظمای بطارقه روم و شام و فرنگ در باب
صلح و جنگ انجمن آرای انگاشتن و از انجمن
خیر و شر کار غافل و با قضا و قدر در میدان
بستیزه برخواستن و پاسخ سؤال خود از حضار مجلس خود

ربودند هوش و حواسش ز سر
خبر داشت زینگونه هنگامها
یقین داشت کز فتح شامی بلاد
ز اقبالش ادبار شد متصل

چو زین پیش شاه قضا آشنا
بلائی چنین را بسی پیشتر
بدیده همی کو بیکبارگیش نگون
جگر پاره ای دید جای سرشک (آب چشم ۱۲ قطره)

بسی از بقاع و حصون حصین
برون رفت از قبضه شامیان
چنین است منقول قول ثقات
حجازی و یاران ترسا شعار
ز یثرب سوی شام شد رهسپر
چو بشنید شاهان عجم این خبر
خبرها نوشتند تا کرده دیر
مفصل نوشتند خبر که بود
رساندند از دیده چون پیک (رسانیدند ۱۲)
بدرگاهش از دید یاران راه
سراسیمه یاران هم گشته هم
رسید و آن فوج تا حکام
سمند بدیگان برکشید غریو
بدل ترس بی تیز و در شنیز
ولی داشت در سینه از شر نهان
خلیلش و حیران بدیا خرد
شد از چاره شو سینه تنگ

دلی چون هنوزش ولی کج مزاج
سرش می‌گشت سودای تخت و تاج

بتدبیر دفع بلای چنین
بسر منزل حیله باشد قرین

بر آن شد که بر عزم بزم عرب
بشوراند گردان رومی نسب

ز اعلاج پنهان آهن جسد
ز فولاد سدی بهامون کشید

کند دستها را ز تیر و تیغ
به بیکارها خون چکاند ز میغ

ز البشت سد دولت تیره بخت
برون برد بار از گوش اقبال رخت

که تدبیر ایشان بتقدیر حق
ز فیروزیش شد رقم در ورق

ز لشکرکشایان عیش آزما
که بار آزمون دگرگون قضا

بلوح ابتجه شد ثبت روز ازل
بجفت القلم گشت ضرب المثل

خردمند آن کس که بی اختیار
بتقدیر تسلیم گیرد شعار

به بیهوده با بخت بد در ستیز
ننالد گلو بر دم تیغ تیز

بعرض آنکه آن مدبر حیله گر
ز کار قضا و قدر بی‌خبر

پی چاره آن رسیده بلا
کمر بست مغرور جنگ آزما

بماند هم ز لشکرکشایان روم
دلیران گردان ترسا هجوم

ز هر ملک بطریق حصار کلاه
ز هر بوم هر صفدری رزمخواه

ز هر دیر کشیشان برش بستر
کلیسا مقامان سقف [illegible]

بفرمان شاه نصارا سپاه
دم از دشت محشر زد آن خیمه‌گاه

فراهم چو شد جمع آنجاییان
بر آن منبر تخت شد [illegible]

باشتابی فصلی به سوز و گداز
ز سنگ آتش انگیخت مضمون طراز

دمش چون در آن انجمن کرد کار
خروشید کای قوم ترسا شعار

بجهد سر کزین انجمن عقل را
هم از روز اسپاه داوند جا

بدانند کزین بعد در روزگار
باقبال ترسا شد ادبار یار

ازین پیش جای کشیشان دیر
کلیسا خراب است و ویران است دیر

ملقب بتو بال اهل طرب
[illegible]

شود [illegible] ترک اکل
صلیب است ترکیب مکروه شکل

نصارا اسیر گرفت [illegible]
شود اهل اسلام را بنده وار

دل آکنده ترس ساغر [illegible]
شود غازیان را هم آغوش [illegible]

ز افراسش به کهن دولتان
شهانشگی ببشه دار جهان

انا جیل منسوخ و ناسخ نبی
[illegible] مقتول تیغ [illegible]

ازین بعد دیگر نصارا هجوم
[illegible] از شام و روم

عرب را است هر قلعه تختگاه
کشد گردن سرکشی تا بماه

چو شد شوکت هر قلعه مستعصم
شود قیصر [illegible]

ولی با همت گردشی این زمین
سفینه [illegible] بر ذیل چرخ برین

که از شوخی فعل ترسائیان
[illegible] آسمان

شما تا بفرمان این بتول | نهادید گردن ولی ناملول
بهرام بمعرف آمد پدید | سپهری منکر چو گشت شدید

ز آوازه دوران بساز و نگار | باقبال پیوسته بودید یار
چه کسری چه خاقان چه خان خزر | نکر رسیده با شما کینه ور

ز غوغای روز و ملح بجستر | به جنگ شما برکشیده حشر
ازین پادشاهان بهر کشور | زلو و بیدزور آوردن تاج و گاه

زبیکار تان منهزم هر کدام | پراگنده گردیده شان ازدحام
بر آن گونه بد چون فعال شما | چنان بود تا بود حال شما

شما چون تبرک جهان کار و بار | ستم پیشه گشتید و شد و ان شعار
شب و روز بر ارتکاب فجور | قیصر و دیا از ورع رفته دور

منور از شما وحشی بخت سم | علم تان نگونسی آمد علم
ز هر قوم قومی فقیر و ضعیف | شما را بر انگیخت ایزد حریف

گسستلهای تازی تا بسر | زدون تاخته از جهان فقط
قوی ال بیزوی اقبال خود | نخوانند شما را چرا باد بیش

بفرمان بوبکر سالار شان | شده با شما عزم پیکار شان
خرابی رسیدن ز معمورها | بتاراج هر جا کشیده لوا

زبیست شان تیغ زهر آبدار | کلید در فتح شامی دیار
بگفت این ... | شنیده آنچه بر خواندشان جبر

ز شکار آگهان لشکر اسپاه | دمیاط شد مشرق خواه شاه
سوال ملک را بدو جواب | خبر ... شده شهربان ...

پاسخ سپاه مقهوری بدستگاه بان شاه بخت پناه اقبال پیرو ادبار رسیده مغرور ان لشکر ساز و سامان از سر رشته لاف و گزاف دراز داده از ان کلمات مزخرف واهی ابواب مندرجی قیصر مایوس کشادن برگزیده ده هزار سوار سر گردگی چهار نفر از شجاعان فرنگی دیار و عظمای بطارقه نصارا شعار

که ترسانید ... از ستم | ز قیصر ملی زیبد این ...
بهرحب قدرت که فیروز کام | ازبست ... پیام
سپهر و گردان ... سپاه | همه آرای گرد دهر ...
شنیدم همین بخت گاه شقاق | سپاه صلح شد ... ننگ نام
پس اکنون ولی ... اسیر | سپهدار ... برین ...
مرحب ... باسیا ... | بنیاد آن قوم تاراج کرد
کنون باد ... | دو گوشت براه ...

چو فهمیم زپیشت ای نامدار
زپس پل سود و خواهی شنید
به نیروی اقبال وی چند بود
پس از فتح شهر بیکی دیار
بشمشیر خونریز ترسا سپاه
زمانه ز نام عرب بی نشان
لبالب فوج جی گردان روم
ز زور آزمایان ترسا فشون
زر دمی میران بر آن انجمن
قوی بازوان غضنفر الان
دویم کمتر ازدی برادر ورا
چهارم شه غزه و عسقلان
برآئین آن کیش زشت کثیف
جمیع شمار سواران کار
بزعم نصارا بفرخنده روز
برآمد ز درگاه قیصر سپاه
شنفر فتنه گرد بر روزگار

بعزم هزیمت بهادران عرابی بسبب صفدران افرنگ و [illegible]

که هم رزم بدسگالت چه دید
برآورد از مغز جانشان غبو
شتابند گاییم تسخیر کار
ز مسلم بصد رایت کینه خواه
ز آوازه ما برآید جهان
کمر بست بر دفع غازی هجوم
ز جنگی سواران با هر فسون
[illegible] سر گردگان چار تن
گران زان بتن پیل بالا همه
مسمی بجبر جبین جنگ آزما
چلیپا بنام و به تن پهلوان
صلیبی بهر ایلی شد ردیف
فزون آمده پانصد از ده هزار
چو شد طالع از شرق گیتی فروز
خروش نفیر بردی سپاه
بجواب گران داشتی کار [illegible]

نبیک ظرفیه العینی اندر نبرد
برون آمده شان از حصار بلاد
پس از هدم آن خانه کعبه نام
بهر سنگ لاخی ز نازی دیار
ز لاف سپه هر کل تیره هنود
بعد و تعشق ایذان ازدحام
ز سر تا بپا آهنین کوهسار
به تنهاییش هر یکی در نبرد
نخستین سپهدار ترسا [illegible]
سوم صباح الشطر [illegible] سرید
بسر بر یکی را از آن چار شاه
وزان چار سردار با هر کدام
ز هر جنس بایسته چون آن سپاه
بانواع من نسکون کار بند
غو کوس [illegible] و خروش [illegible]
از آن شور و غوغا گران تا گران

عرب واندو با شهر کارزار
به لبی زما کیست [illegible]
شتابند گاییم شهر [illegible] سواد
نداریم حرمت به بیت الحرام
ز خون عرب بشکفد لاله زار
سرش گشته مخمور راح غرور
نکنند و نظر بر سخن هر کدام
سواران گزین گرو [illegible]
بسالاری و صفدری شهره [illegible]
از آن چارتن نام او [illegible]
بدان پور لوفا [illegible] شهیر
برافراخته [illegible] قیصر [illegible] سپاه
از آن فوج شد [illegible] نام
شد آماده بر حسب فرمان شاه
[illegible] آن جیش ادبار مند
[illegible] بطاق افلاک [illegible]
[illegible] ز دیده [illegible]

یکی دیگر فیست جاش سست
بسجز سغور شرح کالاست

دگر گردش آسمان بر زمین
سر کفر خار بست دین

دگر فوج بهاری تر سیاه گروه
صف آرای جنگ بسته شست پرده

دگر وحشت در بر لشکر اجتیور
ز هرش جهت میشود مرگ جوش

دگر تیغ گردان اسلم شعار
بخون لشکر اشو آبدار

دگر هر کجا در صف هر دو غا
شود فوج غازی مظفر لوا

دگر هر کجا در لشکر آتشون
صلیب شکنش شیت انگون

دگر بعد ازین هر چه انجام
درین داستانی نامه گرد رقم

هیولای تکبیر جبرآن
سپندست ازین حد نگنده گلن

صفوف سیاه اشکل سطور
ورق پشت در دو عرضه سرور

قلم شاخ مرجان بیاض حسن آن
سواد مداد است شنجرف گون

شود لیقه در حجره لی سخن
چو سنگوله سرخ در وی سخن

وصول غازیان ممالک ستان بارض تبوک و ورود
افواج جلیاسیان بانصار الملوک هم بآن سرزمین
وبکینا کهان تقابل فریقین تلاقی فئتین
پیشرو و شمین مجاهدان طرفین بناموس وا
در معرکه نبرد داد جانبازی وجان ستانی
دادن وشجاعان فلسطین ابواب حمله ها
عمر فرسائی بر روی یکدیگر گشادن

یکی از روات فتوحات شام
همان ابن معمر قاعد شام

ز جد خود سنا با سپر حسین
روایت چنین کرد کی کدے سیر

که گشت با پور سحر سوار
سوی شام ختم زشیرب دیار

سوی تنگنای عامری سهم
دو فیروز سر جیش غازی حشم

تلاقی ... قیر زکام
چو گشتند داخل در اقلیم شام

بجنبید ... الملوک
رسیدند چون تا بدشت تبوک

هراول شد ... سفر
نمودند شه روز و شب مقر

چهارم سحر وقت کوچ و رحیل
ورآمد ز زلزال و سنگ مثل

سپه گرد چون گشت گن وی و ز
سکون شه سحرگاه گیتی فروز

ستاره غلط مکنم مرکنا
زمین بد بر جج فیروز کا

بجنبک نی بر آن تیره منیر
درخشیدن گر روز لامع سیخ

خروشیدن ... سور
بسیل ستوران پاسوان نورد

فنیمش بهم آلوده خون یلان
بهر قطره باران مرگ جهان

نکر ... نکاران ... اشکاف
بکند کمان و خسته پشت و ناف

هوا ابری از گرد لوند و در
سفیده و سپیده ... شر

نمودار گردی از محور کهکشان / بها سوی دین از چلیپا نشان
ز بسیار و از نعل هر گام زن / زمین چون فلک پر هلال آن زمن

مبارز ز آن گرد فوج غنیم / عرب را ز دهشت ولی آمد نسیم
یزید و ربیعه و دو سردار فوج / ز شمشیر آفت بجنبید افواج

برانبوه آن جیش بگرفت سراغ / ندیده بجز تنگ آن دشت راغ
بآن جمع بی شماره حشر / مناسب ندیده شدن حمله گر

نبرد آزمایان سنجیده کار / نموده دو فوج از میان هزار
هزاری مقابل بدشمن سپاه / صف آرای گشتند در رزمگاه

هزاری کمین گر بکمین درون / نشستند بر کین سا فسون
یزید دلاور در آن پهن دشت / سپهدار فوج صف آرای گشت

ربیعه امیر کمین گر گروه / بجا ایستاده گشت تیغی ز کوه
که چون هر دو لشکر درافتد بجنگ / از آن قله کوه آن نره پلنگ

بیکبارگیهان فتنه آورگزین / بنخچیر خود کان گشاید کمین
بآن غازیان بر عدو حمله گر / درازای تیغ برسا کند دست و در

نصاری که آگاه از این کار بود / چو جا گشت شان عرصه کارزار
عرب را خود از روی شمار / یک و گه شمردند در کارزار

ندیدند غیر از همان انجمن / دگر لشکری را نجو کینه فن
بر انبوه خود خیرگی و ستیز / دو دیدند بر جنگ آن سپاه

به نخچیر شیران غازی هجوم / برآشفته شد گله خنزیر روم
بر جنگ بان کرده با خود ... / همی گفت با همدگر ...

بکرد اینسان غنیمی کمی در شمار / چنین فوج جرار انگره دو چار
اگر چشمی بخت را هم سمات / که صیدی کی ...

بهنگام هم اند این گروه قلیل / که برخویش خوشان شمرده سبیل
بهنگ حرم و با خدا گردش بلاد / بر قتل نصاری که آمد ...

نصیران و سستان صلیب / شما و بسلم کشتی ناشکیب
کنون بی محابا برین ... / شتابید کینه را خود آیین

ببیداین صحرا سوار غیور / ز اعدا چو دید آنچنان شر و شور
ز دینی حمیت بفوجی که داشت / به پیکار کفار تیغ برافراشت

بتجویز اسلامیان بر جهاد / خروشید کای قوم نصرت مراد
فزاینده دل بغازی جنود / تپیده کار بغازی حق لب گشود

ز زر و در بخشش انجمه در سپهر عزا / بمسلم سپه یاور آمد خدا
فرستند حشر ابابیل شان / علیها فرستاد از آسمان

شتابید آن سنگی گروه / به پیکارشان کافر آمد ستوه
ابابیل ... صابران در قتال / ...

اگر کم گروه پیشتر بوده اند　مظفر بر اعدا بیشتر بوده اند
همه را ز بس عشر و با صبر و شکیب　ز حق بوده شان وعده فتح قریب

گروهان [illegible] کمین کنند　دل افزود بر زور هر ناحیه
بیان کرد آنگه بفضل غزا　حدیثی خبر یعنی از خیر الوری

گروه سعد و او در مقدمست　که جنت به سایه تیغهاست
کنون بر شما باد کز بیم جان　شتابید رو از طریق جنان

غازی سپه اولین لشکری　که بهر دم با لشکر قیصر پدید
ز اسلامیان هر که بر جای است　بفتح شما پیش یزدان دعاست

ز کی نفوس دعا مستجاب　شما را بخواهند جز کامیاب
چه بشنید گر شما کم و بیشتر خصم　شما مقبل ادبار کیش است خصم

ندارا بگو خوانده یار و نصیر　ز اعدا مترسید هر دو دلگیر
ز دشمن بترسید قبل از نبرد　میارید دیگر گو فردل بدرد

بگفت این و با انبوه جان ستان　یکی حمله آورد بر دشمنان
سپاه هوی آن بکشور جنگجوی　ز رستم برد آنکی برد گوی

زبانها بر الله اکبر همه　بکف تیغ و شد پیش و خنجر همه
سواران بجولانگه کر و فر　جهاندند بر دشمنان حمله گر

[illegible] رومی نژاد　بر روی شه [illegible] پر زیاد
بر [illegible] لعنتها [illegible]　پر از کین در دیده بر غازیان

[illegible]　[illegible] گاهی افتاد [illegible]
[illegible] این را [illegible]　[illegible] آن را بر پهلوی جنگجو نظر

[illegible]　مقابل فتاده بهم کینه توزند
دو خصم بهم [illegible] یک گل زمین　کم و بیش [illegible] آزمایان کین

[illegible]　[illegible] گوش [illegible]
[illegible] عمود [illegible]　[illegible] در دشت جنگی [illegible]

[illegible]　[illegible] خورشید گرد
[illegible]　[illegible] چشم [illegible]

[illegible]　[illegible] خون [illegible] خواره [illegible]
ز بس تیر [illegible]　[illegible] سر و پای [illegible]

[illegible]　[illegible] پیام اجل [illegible]
ز بس [illegible] ناوک [illegible]　[illegible] قضا

[illegible]　[illegible] گشت از تیر [illegible]
[illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible] آتش فشان [illegible]
[illegible]　[illegible]

سیدی تیغه‌بان گر چوشنی
دبیر قضا کلک خنجر بدست
جگرها دل زهره و سر شکاف
پوزار یاز ایلدوزی جنگیان
درخشنده برقی بخون تختن
شد از تیغ مصری لبر سنگ و گل
بجف دشت گردون جلا و فن
ز ترک یلان تا لبر بوس زمین
چو بیر شیر دران عرصه برخسوف
به پیکار [illegible]
به شیر [illegible] بهر و خشم
کلوبی ایران بهر جنگی سپاه
[illegible] و در آتش [illegible]
ولیکن ورانوه ترسا گروه
[illegible] غازیان یرزاد خشم
[illegible] عامری [illegible]
[illegible] تیغ کین خصم [illegible]

کلدی چو آبی زبیر و بیر بی
رقم تیز دی مرک هر کینه بست
صلیبی تیغ ایدی بدشت مصاف
خدنگ و قد نیزه تاشد کمان
زدی بر سپاه هر انجمن
در و دشت پرموجه رود نیل
کلیسد [illegible] قتل [illegible] انجمن
دو نیمه زدی پیکر آهنین
[illegible] دریای خون شد [illegible]
آران گرزها گشت مغفر شکن
تبر ترک و تارک دریدی بهم
ز بس خشم شان جگر دشمن
[illegible] ز زمین
مسلمان شیر فلک [illegible]
دو جام پر از خون [illegible]

تو گفتی فلک بود جسم یلان
چه مومن چه ترسا بنو که بنان
سنانها ز بس کوه فولاد سفت
بنیفر شکافی بهر و سپاه
تن بست بر عرصه کارزار
بسم سرج آن تخته خون ناب
مه نو لبر بان قد خنجر
چه درع و چه جوشن چه برگستوان
ز برندگی کند شد تیغ تیز
خنا چو بخون جگر تشنه‌ها
جهان پر شد از لاش ترسا [illegible]
گروه بجنگی براق اعتنا
در آن جنگ [illegible] گرد [illegible] انجمن
ز هر چار سو فوج بخت سپاه
[illegible] و شر بود [illegible]

ز ملنکی از بجلد گزاران بر آشفتن و خون
بغیرت در عرق شجاعت بجوشیدن و از

[illegible] نیزه‌ها [illegible]
[illegible] ز سهم گرهان [illegible]
بهر نوک [illegible] گشت جفت
دم تیغ‌ها گشت [illegible]
[illegible] ابر خونبار [illegible]
[illegible] تهیکان چو [illegible]
[illegible] تشنه خون [illegible]
[illegible]
دگر گونه [illegible]
[illegible]
محیط آمده [illegible] عسکری سپاه
[illegible] ظفر [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] کشاد از [illegible] کوه

[illegible] کشته بجاه
چو سیلاب [illegible] از [illegible] بسیار
و یا چون [illegible] که [illegible] گرد
از آن قلعه کرده بر [illegible] پشت
نظر کرده [illegible] بر عرصه رزمگاه
در [illegible] کفار و [illegible]
ز غیرت [illegible] کاری [illegible]
بیاری غازی [illegible]
سکنا [illegible] با جمع [illegible]
[illegible] خون [illegible]
[illegible] نصارا گروه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان

بکین قلعه گون [illegible] کاین کشاکش [illegible]
بر پشت رزمگاه رسیدن لعنی زعین [illegible]
با رفقای خویش از کین گاه [illegible] دشمنان
عرصه مصاف [illegible] وسنان [illegible] بالقتل اعدا
از [illegible] برجمی آختن و سودای کفر [illegible]
تا [illegible] سر از نصارا [illegible] از [illegible] سنان
سندان [illegible] خارا گذار ساختن جسم
بیر [illegible] را از [illegible] زین [illegible] بر خاک
و خون جانسپاری [illegible] و خواری [illegible]

بر اعدای دین حمله گر تاخت [illegible]
[illegible] شد [illegible] کوه
[illegible] بودستان پیشه در رزمگاه
[illegible] های [illegible] غیرت [illegible]
در [illegible] شد [illegible] گذار
[illegible] شد آن [illegible]
[illegible] عجمی شد [illegible]
[illegible] فگند [illegible]

[illegible] دران حمله دشمنان
نصارا که [illegible]
دران [illegible] بیگانگان
[illegible] جسم
[illegible] شده
درین فکر و اندیشه از [illegible] جان
[illegible] از [illegible]
[illegible] خون [illegible]

[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] کینه گیر
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible]
[illegible] پنهان شده
سراسر [illegible]
[illegible]
[illegible]

بهر سوی با لشکر بی‌کراب — چو گون ... تیغها داد آب — بکف تیغ خونریز برکش نکند — تقلب نصارا ...
همانا که در قلب ترسا فشون — صلیبی سپاه شکست نگون — بزیر صلیبی عیان حاملش — ستاده ... ترسا ...
... پوشش ... — ببر قسش درخشنده تاجی ... — زنعل ... تا بکوبش ... — زفولاد ... ...
گروهی زگردان ... کیش او — ... پس و پیش او — زره ملبقه لیکن از ان شکل و کار — چو ... دیوانه مدهوش ...
زاندازه استادنش در سپاه — چلیپاش بر فرق بگشت ماه — یل عامری بی‌شک و بیگمان — یقین ... ...
چنان ... که دوان را — در ابر علا فش سپید چیا — بدل وزری ... — ...
زهر گز برآورد زهر ابدار — ... کی ... — ستانش درخشنده ... — ...
ببالای ازحلق ... چکان — ببالای ... — چنان نیزه ... — ... آتش ...
... الاقی او — ... — بنعل چنان ... — ...
... سنانش ... — زمین ... — ... چنان ... — ...
... کشته ... — ... — ... — ...
... آن کشتنی ... — ... — زقاتل ... — ...
... کشتگان ... — ... کشتگان — لوای ظفر ... — ...
... دست ... — ... — ... — ...
دران ... جنگ — ظفر دید ... نام ... — بجلادی فوج ... — ...
... ازان قوم ... — آوارگان داو ... فرار — ... — ...
... — دشت ادبار ... — ... — ...

برین عهد و پیمان و پیمانه جمع و اند
لئیمان و عهد صدق از
سپهر سوی نیکند و بر طارق
حسد تم بون بار من شور
ملاقی دو لشکر دران پهن دشت
برافتاد آن هژبر و مخنجر
آتش و جنگ هر دو سپاه
مقابل هر دو سپه بار
ازان پس که کفار بر خیر
ز قتل شهید لشکر سپاه
چو خبر حس لشکر و دین
سپه چو از فوج دین
سران از ها دید گر
بجنگ شره جان سپاه گران
بجنگ قلب تازی گرو
ز تیغ چنین تنگ شد
بزاری از دو گاه

ناطلیوس مشغول با دیگر بزم رزم غازیان محمدی
شدن و شب تیره را مانع خونریزی یاد و لشکر
کشتن و برگزیدن آن کافر بلیس نغدار قند
بن واثله نامی از نصاری عراقی نسب را
بسفارت نزد روسای عرب فرستادن
و محرک سلسله صلح و آشتی شدن پیغام
ملاقات دوستانه با یکی از نقلای مسلمین و اراد

دو صد کس ون آمد ز و هم ابر
بکف بود شان خنجر جیر گی
ز کوه ار فزون بد کم نزگاه
برادر بان ناطلیوس لعین
هزیمت گزین فیت با دشت کین
ز شمشیر فرو ریخت خون جگر
گریزیده خود باز آورد کاه
چنین از دهامی چو شد ستوه
فرو بست هر شخص نا منفعل
به بسته دل از شرم از غو لقد

صد و بیست کس هم غازیان
بطعن سنان بل نام
بنا کام از جنگ غازی حشر
ز قتل برادر بآورد کام
دبیر بخچه غم غضبناک مرد
خبر شهید و فوج بر دو فرار
ز جان دوستی دشمن نام و
گرفتم گزین عرصه و دگر
بابن بجا چشم و لی شرم
همه یکطرف در این با بند

چنین اند از صدق در کف برات
سوی شام رفتم بقصد جهاد
که هم باز دید و رسیده ز فیق
رسیدند از ان نامدار الکو
و جنگ سپاهی گرون
زمین شد ز خونهای آن لعل
گذشت آنچه بگذشت و در دو سپاه
شهیدان بطیبند بهشت کوه
کشته شد کافر
گریزان شد آن قوم چیدور
که بینند دل اندر غم
گریبان چاک کرد
همی گفت که ای قوم سپاه تعال
چه بینید دیده بر جنگ
رسانند جانها ز شمشیر تیز
چه سازید با شهر ملاقات
شد دعوی خون ان پسر

مرا آن برادر بجای پدر … ولیکن چو خفته بصبح تازی حشر
اگر هوشیار است یاری من … نه نایب به پیکار خصم انجمن
اگر کشته گشتم درین کارزار … رها گشت جانم ازین ننگ و عار
کشیده و زرین غاشیه بر زمین … نگشته و نشسته بر پشت زین
نمیشد نهان روز اگر تیره شب … فتادی بهم روم و شاه عرب
نمودند با مقامی علم … وزان پس نا سوی مقابل بهم
شب تیره از جنگ شو آن یکتن … برآسود در خیمه در انجمن
گذشته دو ساعت از تیره لیل … لشب بازی غازیان کرد میل
قد اخرش لقب والد اسم نابت … بگفتا بو کامی قصه ناب
با شاهی ایام خود هم کلام … بهمین کز قضا آنچه دارند کام
که با او بدی بوساطت مرا … دهد روی هر گونه چون چرا
همانا بهم پیش قدح دلیر … قدا فرخت بر کوهه بار گیر
رسیده به نزدیک آن انجمن … خروشید کای لشکر فتح فن
چو نطرانک نا بر شما مهربان … بصلح است دگر بی کین نایان
کنون عقلی از عرابی بجوم … طلبد پشت سالار افواج روم
بنی اوس از انصارین بنی … شنیده خروش قداح عجمی
بسعت ایاس جبان دعوتی … بزد بر کرد امن مستی
من و زین بالا به هم و سنان … چسان خصم انجم فال سپاه
نه تنها من و با دل پر غضب … بکین برادر حریف عرب
بگفت این بنا بشوق نبرد … پیاده شد از نشته با بوذ
ز غیرت و زان غم با او رفیق … دگر شد عنان تاب بنا فریق
بتاریکی شام هر دو سپاه … مگر گشته زهم رزم خواه
که فردا بود هرچه از کم عقب … نظاهر شدن بر کشند شیر
بخیل و غل گر حسن نام … و دو یم گشتن از و جام
ز شوخی اعراب ترسان اتفاق … طلب کرد آن قرنی قصا و باز
زبیشم بر خصم درین تیره شب … بح آور سوی خیمه گاه عرب
نه بیناک هم سوی از آن انجمن … ز دل لقب بیاور من هم سخن
نبینم کزین حیث شوم و شر … چه خواهند از شاه ترسان خبر
سوی خیمه گاهی عرب کرده روی … شب تیره بر و انشد سوی
زجیب حسن اسپهبد روم سیاهان … نبستیم سوی کاتا رفتی بیان
مرا با شما یافته هم نسب … عرب را فرستاده سوی
که با وی آمانی شده هم سخن … سخن راند از صلح و در انجمن
لسبعه بدر سعیه و زدان … نمودند بیان آن سخن آشکار
نزدیش بران هم چون یا جم … بد و گفت لشکر مگر یزد رزم

و زین شب ز اسوی خصم انجمن سنانش بسیم به تنها شدن
هم امروز سالار رسا ازین مجلس جگر دوختی تا طلیق

دلیرانه تنها شده تیره لیل بآن انجمن کرد بیت روی سیل
بحق خدایم که بر جان تو بیم امین از غدر غدار خو

بهر محکالانه گرم احتیاط ز دست تعدی من احتیاط
بگفتا کز این شیر هر بد سگال بجو خوانده ام حافظان در محال

بطابر می سوی ایشان شد شما دیبا جان رفیقان من
ازین خیمه گه تا بری سپاه نه دوست جنبدان قریب راه

بخسب تیر وارم بپشت مقام چو خسته شده شد شید هنگام
تو با لشکر خود به آهنگ جنگ صف آرای باش نامور ننگ

شکیبا شده تا بهر آه است بر اعدای حمله بربند و جست
در ایم بعون خدای کریم نه خلوا شناسی بخلق عظیم

که خواهی شنیدن از آن جام بخون کهام تیغ شد لعل فام
بگفت این بر خود سپار بیش سوی خیمه خویشتن کرد رو

شکیب دست قد جنش دو دن سپاهی بس آمدش زمین
فرستاده اش طبع جهان نواز بجنبش شد رشت صفا طراز

سحرگاه کان شیر با بنا ک شهور نمود از سمک تا سماک

بر سد ... تا دمی انتساب بر این عده شب روی شتاب

پیاده بیت و از پای تا فرق مرد نهان کردن الباز نبرد

خمیده بر ... تنگ بر آن کوه بر شد چو غران پلنگ

قداحش ... عنان بلند بود تا لشکر و میان

بهر سو ان لشکر تیره ... سواره گذشته به پشت ستور

تنها متوجه شدن سر لشکر اسلام سعد بن عامر همراه قداح بن واثله بر خیام و تکلیف ابو الفضول از اسب پیاده نشدن و پیاده دو صاحب جاش سواره داخل بارگاه ملوکانه اش گشتن بی تکلف ابر زمین رسیع نشستن و از او جواب شکسته خویش سائل ایشان العمر امیر سوهمه اش نمود

چو درگاه جرجیس لشکر بناه نمود ار گر دیدار دو در راه
قرانات آداب را ناگزیر فرو جست و خشو را زبار گیر

عنا گیر ابن جیل فتح فن تکلیف شدش در پیاده شدن
ادرگاه جرجیس آن شکار ز آداب و دست رفتن ستور

به سعد جیال ... اغوش زدش تشنید عنان نبرد
رغن سواری به پشت جواد بدل پیاده شدن تن نداد

بگفتش چه لازم کزین پایه دور
عنان فرس بس که خود بیشتر
ازین خیمه آن کس بنخوت نهاد
که بر درگهش هرچه خواری رسید
وگرنه زمین تا باین خیمه گاه
بهر لحظه صد گونه اش نازکش
وگرنه بگو که همین جایگاه
همانجا ورا ماند و خشنود گشت
بگفتا که هرگونه خواهد مرا
بدروازهٔ بارگه پا درون
سپهر جای خواید به پشت ستور
از آنجا که هم عنانش براه
فرس را زگردن کشید لجام
برون همین پیش آن پر غرور
نه خود را بود دست و نه آن انجمن
فراموشی از راه سوی امید پیاد
عنان تگاور بدست پیاد

پیاده شوم از تکاور ستور
بخواهم در آن خیمه اهل نشان
زمین گر بجنبد بجنبیده باد
فراخ عنوم گوارا کند
زدی بحر خون موج تا اوج ماه
برنجد ار گرچه رنجاندش
بنا هم عنان سپهی غازی سپاه
بسوی فرستنده اش راه جست
به پشتم نمایش درین خیمه جا
بصحن سرا پرده بی خنده جان
پیاده شو و شهسوار غیور
بیاورد تا بر در بارگاه
گشادش بخیمه درون بارگام
مرقع نشین شد دل از عجب دور
زبون دید در کثرت کینه فن
دل و جان بیاد خداوند شاد
بدست یمین قبضهٔ تیغ استوار

نمودم چو جابر در بارگاه
بدست کسی غیر دست خودم
نه مرخ چه گشتن بر ملاقات او
ازانکه چه مصلحت زیر شب
کسی را که کس دل ازو شتیاق
کزینها که گفتم فنون بیش شنا
هم اکنون صف آرای جنگ و نگار
ازو هرچه بشنید بیگم و بیش
که از هرچه گفت آن عرب تبار
سخن منت مانع ز حجاب بار
شد از پیش سالار بار دگر
بدروازهٔ خیمه از زین بود
گذر کرد از صحن آن بارگاه
نه وسیعش در دل که زحی امیر
نه بر شوکت و شان شه سا کرد
زبانی زهر گفتگو لب خموش
بران کار دارش تصدا

بنهم قدم سایه در خاک راه
نخواهیم ... شهر ... هم
رسیدیم دل و جان ...
فرستاده نومید ... طلب
طلبدار او از انحاد و وفا
مراجه ملاقات ...
زمین را بجنبانان کس ...
فروخواند پیش سپه ...
کلامش نه جز صدق ...
گشاد است ... سپاه
باین قرده سوی ...
پیاده شدن ...
باین شکل شد با سپاه
شهی بکید ...
... با جان حیرت ...
سپهی ... بگو گوش ...
تماشا نگاهان حیرت ...

به مقطع که نخستین کلام	همه سالش شده زبان حبشی آدکام	با خبر البس چون حرف نگفت	بسویش نگه کرد جرجیس گفت

سوال جرجیس از ربیعه جواب ربیعه جرجیس ملعون را

که تازی نرانم با یکایک عرب			بر اندیشه دارم دل از روز و شب
چه اسلامی پیش تو ام لطیف	شنو اهل بیا همی را حریف	که بخود زخود بر غلط فکال	ز شوری شتاب دل آن کاکان
چه حال است منی در پیش زیاد	با آینده حال دولت مراد	بمعدود همی برابنوه روم	بتازند نالان شام و روم
ز ازرنهاده قدم از کلیم	شناسند خود را القیصر عظیم	بگویید که شاه بر سا حشر	چه خواهید در دل ازین شور و شر
بگفتا عرب را درین داوری	سه چیز از نصاری است خود برتری	برآید اگر کام ما از شما	دگر با شما نیست چون و چرا
نگی باشد هم شام و روم و عرب	بپرسو دو دینار شو در شعب	تو لا است اول بدین حنیف	تبرا کیش زشت کثیف
دوم گر بر این خو نماندست	بهر سال جزیه فرستادنست	سوم زین وشق گرا باکنید	با جون خود را اسپاکنید

سوال جرجیس ملعون از ربیعه در باب سقفت

کاوش بقرب جدال و جواب ربیعه جرجیس را

شنادا و باز اجنگ و ستیز			بود قبضه بر قبضه تیغ تیز
بگفتا ازین حرف باد گذر			مشو همین تیغ بلا لا سپر
اگر جنگ خواهیم با جوب	شنو حاسی پیش از خشم و تاب	بخستین گو انکه تازی حشم	چرا بهر تسخیر ملک عجم
به جنگ کشتی از ملک خویش	نشد با حبشی جز کینه کیش	بخشم تعرض برون زو شبانت	نه زین سوی ملک بیگانگان
با نیها آی همسایگان قدیم	کمر بسته بستند میان که بیم	نه ار ما را که از و بر باز	بهم برده و وستی نه بسیار
بیا تا که جنگ طلب عار	نگشند ما را ساز هر رو با	بگفتا عرب را درین کار و بار	دو چیز است باعث نهان آشکار
نگی گر عرب با حبشی گرو	مسافت بعید است و سوا او کرد	وز اقلیم ما تا به شش بار	توان گفت کمکی ز درب جوار
ز هر زه یکسان دل هر بود	سایند و ستی جز با حقن	دو دیم آنکه در نامه کز اله	رسانید بار رسالت نبی
دو دان نخستین کلام و نهان	به یکبار کفار بسته میان	برا کس کز اقوام نکبت نصیب	بود باشد ما در سانام نبوت

ان کشیش احوال نبوت اشتمال جناب رسالت پناه صلعم را و بعد ازان به تفتیش دیگر مسایل ارکان اسلام و دین و هر سوالی را از محیط طلب بیباک دلیر جوابی مسکت شافی شنیدن

تعین گشت سیما فوج هیجان	نمیچ وطن بشام غربت
دو دانشور نشست اندر یک جا	ز رخ آورد سوی دلیر عرب
که پرسم ز تو هر چه باکم و بیش	نصیب الم میبرم اندوه

سوال سیوم کشیش از ربیع بن عامر در مذکور معراج حضرت سید عالم صلعم

از حضرت هاشمی انجمن	یکی از علامات پیغمبری
ز حد تن علم عرقت اوج سما	بیکی سحر با شده شد

جواب ربیع سید کشیش را درین باب اندر وایه قرآن

دل ربیع وار حق گل اشگفت	بگفتا نهم این خبر مسلمت
بقرآن خبر سید اشکار	در انجا که اسری بعبده کتاب
بسی بر دو در اقصی اوج	دگر باره شاه ملایک سما

سوال کشیش از نماز پنجگانه و جواب ربیع از آیه کریمه ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا

لذا باز این عرب ساختی انجمن
بیاماد وران روز گر پیش شاه
کشیش بزرگ از کشیشان روم
لشکر کی قیامت پناه
بیونان هرقل شه روم یان
بیامد بزرگان لشکر پناه
[illegible]
[illegible]
که آخر [illegible] سوالی و [illegible]
قریشی نسب [illegible]
بود آنکه [illegible] سطح جهان
[illegible] را ز دور و دور
ربیعه از [illegible] سماع این کشیش
[illegible] بر دو کار
[illegible] اقصی [illegible]
جوابی چنین [illegible]
[illegible]

بیحفل [illegible] شوریش من
[illegible]
سفید [illegible] اعلم هر علوم
بگیتی کشیشی [illegible]
[illegible]
بدو گفت [illegible]
سخن [illegible] از قصه [illegible]
چنین [illegible] الهی [illegible]
رسولی [illegible] شود [illegible]
گواهی بران [illegible]
فلک تا [illegible] آید شبستان [illegible]
بود گر پس [illegible]
یکی از نبوت [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] ذکر این [illegible]
سما [illegible]
دگر باره سائل [illegible]
[illegible]

نخستین بما تقوم باید معبر
بگفتا شما هم از آسمان
بما نیز نازل کتابی مبین
بگفتا چه باشد که بر دست تو
بهر یک نفر از عرابی سپاه
... صد شتر ...
ز بهر خلافت پناه رسول
... که ما بین ما و شما
... صد هر گز ... و روم
... بهیری ...
بگفتا که تبدیل ...
... کشتن ...
... چون ...
... بالان باز ...
... کارزار ...
بگفت این ...
... کشتن ...

طبانیه مقتول در ... گرد | ازین روی نخست ...
کتابی شد نازل ... | بگفتا بلی چون به ترسا گرفت

طلب صلح کردن جریس از ربیعه و قبول کردن بعوض صلح طرفین و از جنگ دست کشیدن عسکرین و جواب دادن ربیعه او را و باز جواب جریس ربیعه را

هزار ... ز دینار ارم ... | دگر صد ...
شود ... را مهیا | ... که پایان ...
... زر و عرابی هجوم | ربیعه ... این ...
و باز ... شمشیر کردن | چه ... که ما بین ...
قضا را بگیر ... کار ... | بر آیین آبا و اجداد ...
بعد ... | ز ... ترسا ...
... کشنده نام ... | ... لشکرم ...
ز بر دست ... پهلو | سوار و پیاده دم طعن و ...

طلب ... جریس ...

کشتن ... و باز ...
...

عرب ... به تسخیر شد ...
... منزل ...
... ما ...
...
... بر جهان صلح ...
... صد ...
... پاک ...
نوشته شود ...
مقابل ... انگند ...
...
...
...
...
...
...
...
...

بود دهر کو در دین آن پاک‌کیش / شد سال و پنج گه روز و شب
بپا فرض شد بندگی آنچه / بقرآن بیاکید آمری چنین
بود مؤمنین را ز آن الصلوة / چه روز و چه شب تا چه سال و چه ماه

سوال کشیش از فرضیت زکوة و جواب ربیعه از قرآن مجید با آن کافر پلید

رسد ز اغنیا بر فقیران نوال / بگفتا به فرض زکوة از آنکه
اگر استطاعت بود شاد کام / که با مصطفی گفت گاه خطاب

سوال کشیش از ربیعه در فرضیت حج و جواب از ربیعه درین باب از آیة فرقانی

تو در فرض حج طواف آشنا / بگفتا بلی فرض حج حرم

سوال کشیش از ربیعه در فرضیت صوم جواب آن ربیعه

به فرضیت روزه شد رهنما / پس آنگه بیاید قولی که گفت

سوال سیوم کشیش از ربیعه جزای حسنات سزای سیئات اعمال عباد را و جواب ربیعه

بود هر حسنه یک فضل است / ببندش بپاداش یک فضل [illegible]
به اسلامیان لیک گروید باک / بقرآن چنان نامه [illegible]
بود دست [illegible] گاه [illegible] / بیک سیئه یک جزا در خور است

که هم [illegible] هم برین امتش
بگفتا بلی روز و شب سجگاه
ز فرضش به هرکف برات نجات
بگفتا بلی در بیان علم خوش
که بر امتش سجده ناگزیر
بپرسید که بر سال خمس مال
که بر او و بر امتش هر کدام
بتطهیر اموال شان شد [illegible]
بگفتا بدان این نامه چون [illegible]
که یکبار عمر خود و کعبه را
بگفتا خبر ده ز فرض صیام
بگفتا بلی هم بقرآن خدا
بگفتا که از علم خود با خبر
هر آنکس کزو یک عمل شد حسن
نبیند کلان کتاب حساب
بگفتا بلی فضل پروردگار
که هر حسنه یک نیکی ده [illegible]

صلوة است مفروض مقبول رب
کلامیست حق از بزرگ [illegible]
نمازیست موقوف و فرض اله
چنین آگهی یافتم کم و بیش
زکوة است بر اهل فضل کبیر
چنین است فضلی که نماینده [illegible]
که از مالداران حساب نصاب
غنی سازد آن قوم جمعی کثیر
ز قرآنش چنین گشته ام بهره مند
بدینگونه شد حکم بیش و کم
بهر سالی یا [illegible] ماه
ز قرآن بزرگ آنچه [illegible]
چنین خوانده ام که مسلمان
بروز جزا نزد آن ذوالمنن
[illegible] یک جزا [illegible]
بدینگونه مارا [illegible]
[illegible]

سؤال ششم در صفت درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم

برین امر حق شد بسا رهنمون	در انجا که فرمود بر مصطفی
فرستید بر وی درود و سلام	ازین گفتگوی فصاحت شعار
ستایش کنان شکر بر پای الیسر	نه تنها سبیلا که آن انجمن

بارادهٔ قتل شیعه مصمم شدن حبیب غدار مقتولی آن کافر مکار بر دست همان غازی تهور شعار و هم برآمدن مجمع و میان از قتل حبیب ملعون و مشغولان نوحه گری بگفت و گیر قاتل پرداختن و قاتل چالاک دست ازان محفل و مجمع بسلامت بیرون تاختن و لفوج چو در رسیده باتفاق غازیان دیگر شمشیر انتقام ازان انبوه بی شعور در آختن

تهی اخگری کو زبان لمود	ابر سنگها دود فر [illegible]
رها نیست بر جستن آن کینه‌ور	بسوزش [illegible]
رسیدش هم تیغ بر گردنی	بیکضرب شمشیر [illegible]
برآمد هم مجمع از میان	القاتل [illegible] گیر گرفت

بگفتا چنین خوانده ام در کتاب
بامر خدای صبح و شام
بگفتا بلی هم بقرآن درون
شما نیز ای قوم مومن بنام
ولی بر تعجب سر افگنده پیش
[illegible] آن بارگاه
که [illegible] رسالا ترسا [illegible]
[illegible] همین پهلوان
سخن [illegible] در نبرد
بشد [illegible] تنها درین انجمن
[illegible] آن [illegible] خشمی نگر
[illegible] چنین گوش کرد
[illegible] کار قتل [illegible]
[illegible] خشمش از [illegible]
[illegible] ازان قاتلش
[illegible] برق [illegible] ستیز
[illegible] سپید [illegible]

که بر امت آن رسالت جناب
بود فرض بر وی درود و سلام
[illegible]
[illegible] از سوالات [illegible]
مقرر شده حقیقت [illegible] سخن
[illegible] گفت در گوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحمله بر سپه ها چو ان چمبا / بستادند سو به کین و موی کها
دران فرصت آن قاتل جنگجو / رسیده چنان گرد فیروز جنگ

شفق جوش شعیش خونین نشست / ز جا جسته و بر تکاور نشست
بمیدان گرفتن ازان بی درنگ / بمیدان بگردد توسن زیبای

تو گفتی مستوره ای آتش بکینه زاد / ز دل های آتش شعله از تند باد
بیک تند همیز ازان خیمه گاه / بمیدان زمین یکسر از اوج

ازان فوج سردار رفته بیاد / گروهیش چون گرد بر باد داد
خروش تکبیر الکبیرش زبی / رسیده بکین تا رسیده بروی

وزین سو رسید و بیامد سپاه / که بودند صف کش با آوردگاه
چو در لشکر روم آن بانگ و شور / شنیدند و دیدند از راه دور

یقین گشت شان پیکان از عدو / رسیده گزندی با آن نامجو
بکین خواهی یار خیر الوری / بجد خوانده [illegible] مصاف ابلا

بیکبار گردان تازی نسب / مسلمان شعاران غازی لقب
بر اعدای دین حمله کرده بتیغ / دویدند با تیغ و تیر و تیغ

دران حمله زان لشکر بی امید / بکشتند جمعی بشمشیر و تیر
نصارا سپه گرچه بی سر بیا / بهر دل سراسیمگی برگشت

بتیغ چنان حمله جان لشکر / کشیدند از تیغ بر رو سپیر
ز تیغ دو لشکر بر جنگ / زمین شد بر اجسام بیروح تنگ

در عین آن هنگامه شرحبیل بن حسنه کاتب رسول الله صلی الله علیه وسلم را با لشکر تازه زور وارد ان معرکه شدن و باتفاق کل غازیان بر لشکری سردار کفار حمله نمودن و تار و مار کرده بعد حبس شان بنجیره یغما و غارت ربودن و غنایم معروفه را مصحوب شداد بن اوس بجناب خلافت شعار با مژده فتح و ظفر فرستادن

بر آن فرصه دیگر بخون تاب / نبارید باران ز جرم سحاب
دران دم که آن هر دو خونریز شیر / بهم بود شان کوشش خشم و ظفر
یکایک از سوی آن رزمگاه / غباری برآمد بگردون سیاه
بجبر [illegible] و در پرده آن غبار / همایون درفشی ظفر کارزار
نبرد درفشی چنان قطره زن / نبرد از ما لشکری فتح و فند
که آن شرحبیل جنگ آزمای / دلیر جناب رسالت سرای
ز شیر سب بهان لحظه با لشکری / بکینه گشته ازین طرف تا سری
و شان خرصه آمده در جنگ او و فوج / بهم دیدند گرد شوش با موج

بیاری مسلم سپه ناشکیب — برانگیخت با لشکر کئیب
نصارا سپه را از انجو نخیز — برانگیخت شمشیر گران زدن

ز هر جا بسو برآغازی محیط — ز خون لجه گردید و شنبیط
چه گرز و چه ناچخ چه تیر و چه تیغ — حلم کرد بر جانشان بی دریغ

نصارا غنیم نخستین فوج — بکف بیرا عجز شان از اوج
حریفی با آن لشکر تازه رو — فزون بود از رزم هر نبرد جو

بکام و بنا کام از حرب و جنگ — بخشکید شان پنجه نام و ننگ
سراسیمه هر سو روی در گریز — نبد نشان امانی ز شمشیر تیز

بهمت نشان روی در فرار — اجل در پا جابشان کارزار
زبس لاش خون نصارا گروه — بهر سو زمین بود دریا و کوه

بسی از ایشان کشته ازدحام — بهر سوی قتل و کشش گشته عام
از آن لشکر و عدد ده هزار — نیامد یکی جان ز نهار

دلیران دشمن کش و صف شکن — پراگنده از بیم عدو انجمن
براموال منقوب فوجی چنان — بیغما فتادند تا را جیان

به نقد و چه جنس آنچه بود از غنیم — غنیمت گرفتند بسیار و سیم
فراهم کرد مال بیش از حساب — چنین داد نشان روی آن نوا

بیکبار سوی ان از اسپ گشت سوار — بند و بند و دیده حرص ان
بغیر از سلاح و سلب هر چه هست — کشیدند قعر ب گران ... هست

برستند ازان فتنی گرو — فرستند نزد خلافت شکوه
که هر سو شنی و دو عرابی و بار — بدیدار آن مال بیش از شمار

بذوق جهاد و غنیمت بری — کشیدند تیغ بر قیصر و قیصری
ز همت بلندی رسانید چنان — رضا داد آن جمع غازیان

نشد او سپس دیا شت — سپردند شهری که بد خوب و زشت
ز لشکر به همراه پانصد سوار — روان ساختند پیش شیر و مار

نشد اداد آن سپس آن بیابان — بسیر شدید آن سفر قطع کرد
پس از چند که باشان گنج و مال — بشیر رسید آن یل بی همال

بروی کران شهر جیر و در گشت — در آن لحظه بودند در سیر و گشت
بدیدار شد آن مال و گنج — ز هر دل برون رفته هر درد و رنج

بجوش فرح شور تکبیر شان — برون تاخت از گنبد آسمان
تهنیت ... — زبانها ز تکرار نامد ملول

ز آن شور و غوغا ... — زجا اندر آمد خلافت مکان
زروی تعجب مسلم مشیر — بشیر برزبان الظهیر

گروهی بتفسیر آن کاروبار — مبشر ز فتحی چنان نامدار
دو دیدند سوی پیش ... — نو شادی برانگیخت ...

وز آن سوی شد او بهامون نورد
ز صحرا وز آن شهر شد تیز گرد
همه از گروه جان پر آرزو
سوی تربت مصطفی کرد رو

بشکر تحیت و رکعت نماز
بمسجد ادا کرد دل پر نیاز
از آن پس بدید خلافت جناب
بمسجد ادا گشت با شیخ و شاب

مشرف به تقبیل نسبت امیر
ز کسب سعادت نماندش گزیر
ز فتح چنان جنگ رزم شدید
در او دیده و گفت از هر چه دید

نوشته خبردار هر ماجرا
فگندش بسجده به پیش خدا
رسیدند در عین این قیل و قال
شترها گران بار آن گنج و مال

بحکم خلیفه در آن انجمن
پراگنده شد هر چه تو یا که من
عرب را که در عصر تو هیچگاه
نه دیدند و نه بود ... نگاه

بدیدار آن چیزها هر که بود
بهر دیدنش حیرتی می فزود
تماشای مصنع روم و فرنگ
شگفتی گل ... شکفتن بچنگ

بیان گشتنش سجده و آن عطا
خداوند را شکر احسان نما
نبوده بصدیق ... ارتباط
نه دیده شنیده بصد غم نشاط

نامه نوشتن حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه مشتمل بر اخبار آن فتح که مقدمة الفتوح حصین اسلام بود در بلاد شام بعض ... اهل اسلام و غازیان فخام مقتبس از آیات قرآنی و مستند با حکام فرقانی مصحوب عبد الله بن حذافه سهمی برسالت ... وطن و حضار ... قریش انجمن ستان و ابواب دعوت بر جهاد بروی جهانستان گشادن

بماندم امیر خلافت سزا
ابوبکر یار نبی الوزرا

سوی اهل مکه و ... رنگ
یکی نامه بنوشت با آب و رنگ

چه نامه تو بیدی ... عرب
بر اقوام شاهی و ... نسب

در آن نامه از بعد حمد خدا
پس از نعت سرور انبیا

بسوی بیان سران انجمن
قریشی نژادان یکی در وطن

ز نیکو سلامی بر اهل ولا
بدیدند اهل امت مصطفی

گزین بس بندی بعون اله
بر آهنگ تنبیه بر ساسپاه

ز غازی دلیران تسخیر شام
زوال ... لشکری فتح کام

گرفتیم هم ... فیروز و فن
فلان و فلان بار آن انجمن
کنون آن چه پایه ... تو که
ظفر داد حق بر ... ملوک

ز جنگ ... کار و ... سپاه
گذشت آنچه گفته شد ... نگاه
بر جمعی که در صف گیرودار
شکسته شد آن ... بیشمار

بتحقیق اعلام دین برکشد / صلیب لقا را نگون سار گشت
مجاهد سپه را ز مال غنیم / بگوییم غنیمت چه بود ان کریم

کنون لقد و جیش ایشان بروم / بنزد دوم فرستاد غلزی هجوم
بیا لای هم هرچه بیش از حساب / شده بین بنشیم بردی ثواب

بهر انجمن هر که این نامه را / بخواند شایع بامر خدا
بجود و جان داند بغزو و جهاد / کمر بستن و نصرت دین مراد

که ایزد بقرآن کلام مجید / باین امر ان کرد تاکید
خود آنجا که فرموده است الغزو / خفافا ثقالا جهادا ارزو

باموال والنفس براه خدا / نشاید ز اوطان برد ماندن با
اگرچه بهر مردی از مومنین / خدا را رضوان است اکملی حنین

و لیکن بتخصیص ای انجمن / بجوی شما نازل است این سخن
ز دیگر کس لشش بجوی بهی / اعتقید و اولی بگردون نهی

هر آنکس بود دین حق را نصیر / خدا ایش ز نصرت بود ناگزیر
به ضدش کسی کز شقاوت جری / همین خدا بود دشمن ناصری

بنفس خود و مال خود کل نیستا / بهر رو و در دین کار بهر خویش
خدا است مستغنی از مال او / بکال است سرمایه عال او

نه تنها از و بلکه از عالمین / غنی شد خدای زمان زمین
برآید این نامه خوانندگان / با دعان فرمان شتابندگان

مطیع خدا و نه خود بهر کیست / کلید در جنت آمد بدست
که ایزد بجنت جنان جاودا / مجاهد سپه را شمر دو سرا

ز انصار دین هم با تابعین / شمرده است آماده خلد برین
شما را سوی رشد گشتم دلیل / دگر حسبنا الله و نعم الوکیل

بخوان نامه تقدیس از خامه شد / بمهر نبی زیب سرنامه شد
بعبدالله بن حذافه سپرد / چو را قاصد تیزتک برشمرد

بنصرت و انگفته بنظام / بسوی الامانی بطی اخرام
به صحرا نشینان و شهری تمام / بهر محفل ساز ز بجه قدیم

به صورت فتنت بهر انجمن / بخوان نامه ام ای شمن تا سخن
چو خواندی کتابم بر اهل وفاق / کمر حیث شان بند بر این نفاق

سر و افسری از دیار وطن / تقاضای شو به پیرو سالخندگان
سخن آنچه قاصد شنید از امیر / بدو گوش دل کرده اشتر جا کی کبیر

بجانا تیز تک راکبی / درانداختش به بطارسی زعنی

خاتمة الطبع

بسعی ... فوائد انتسات ... بدولت فاروقی ... سرنامه ساز گری بهنگامه شاهنامه فردوسی ... ترجمه کتاب ... از تالیفات ابی عبدالله محمد بن عمر الواقدی رحمة الله علیه ... اعتنا ... مطالعه ... از سر فرود از ... کار پرداز ان مطبع محمدی ... طبع ... از اول تا نامه ... طبع ... خورد ...
... فقط

۱۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳

ز عمرو بقا صاحب داری بیا
مسلمان سپه چه کم بود ز شست
چون هم بهان این رایت ما
چون خدا لطیفم فتح و ظفر
نه غایبان حصار بدر احد
گریم بتجلیل نشان ما گزر
نه بهان ابلیس بکاره فتن
چون گرد نفس بابند اشیا
بر رفات آن تا رخ کجا هر امور
گنهگار مردم بر این بها ز
بعالم بادش یار کان خود شد
که ای گیستنه بر آن بنا ز
فرض والی زعدر عدو
شوت یکی از غازی بلا
شهبا نجفل جلوس پیشانی
که ماهش سزاوار هر حد بود

گشود دست از سو بکام پلنگ
گزین بین در سوقت جهان
بر اعدا ای این چیره دست
ظفر بر عدو و رسم برین ما
بر آور دمار از غازی حشر
تر اور امیری قوی دست
شناسا حق شان پیشه گیر
تگوی گره بو کر بر آ شن
لی این بر انجمن خویش را
شناسی وای نمازت سرو
اقامت کشتی و رسپت قرار
بنیاد عندی ز بهی مقتدا
از کامش گردید غفلت
بغفلت مباش شیشان او
تعین کن خبر دار و پیشانیان
بیاری بجان هم نشستیانت
المغفرت مهلت ز توی هم

نسیم ال نسیم برین عزم بود
گرستکر جعفر با مسلمان گروه
بعد زمین واحد جهاد
صف آرای پیکار سید بن عین
و گر عمرو غاصب من گوش لس
سپاه گروهت بهر یار برین
خداوران مجمع با کمین
در امر و رو شایسته جهت بری
نیه اعدای بخت شما
جماعت گریند و دریچگاه
هر انکس بر عیب جمع غرات
بیندیش هر انکس در عمل
سپه سر حسین واله جهاد
بهنگاه گرد جان سلسکر
شناسی لمحتاطی از کینه
گنهگار را و سیاستگری
هر کس ال کیسه کرده

بنا کرد بود و این عزم
به یثرب بمقابل شده
ظفر بود ه بکفر اسلام
بیاری ز ابنه شان ال
بدل ما بتحرت و انور
رفا بر و بود نشان
لطا بدل نور ز همی اسلام
سکفم هم فرو بوده ز سر
بلکاش یاران غالب
صدای الوان بر کشتی با
بود و بانوش اقتدا و صلوات
بپنهان سکن
چو در خلل شد وز صد
نگهدار از سر کینه دست
زاحوال فرح گفت
طمع و عقوبت بحاجت
گلون بیکلون بست